

راه‌های جنگلی

تکاپوها

روز جمعه ۲۲ دی ماه ۱۳۴۶، مشعوف کلانتری، عزیز سرمدی، علی اکبر صفایی فراهانی، محمد مجید کیان‌زاد، محمد صفاری آشتیانی، محمد چوپان‌زاده و حمید اشرف^۱ با وسیله نقلیه‌ای که سرمدی تهیه کرده بود؛ عازم شمال کشور شدند. پس از رسیدن به علمده، سرمدی به تهران بازمی‌گردد تا خانه‌ای امن برای گروه بیابد. وعده بعدی آنان، شب جمعه هفته بعد، قهوه‌خانه‌ای در رودهن یا جاجرود بود. پس از آن، گروه دو شبی را در گلندرود^۲ می‌ماند و سپس به طرف لایچ^۳ حرکت کرده و نزدیک گردنه‌ای به نام بهارسرا دو شب دیگر را سپری می‌کند و سپس، یک شب دیگر را در منزل یکی از اهالی لایچ می‌گذرانند. در این سفر، مشعوف، دستگیری دو تن از دوستان را به اطلاع سایرین می‌رساند. در گفت‌وگوهایی که پس از دستگیری بیژن جزنی و عباس سورکی که بین سایر اعضای گروه در گرفت؛ برخی از جمله صفایی فراهانی، اول بر این اعتقاد بودند دیگر نباید به شهر بازگردند و می‌توان با همین عده محدود، عملیات پارتیزانی را در کوه آغاز کرد؛ اما در جریان گفت‌وگو متقاعد شدند که بدون تیم شهری نمی‌توان در کوه و جنگل اقدامی کرد. خصوصاً، در زمستان که شرایط

۱. گلندرود، روستای کوهستانی و نیمه‌مرطوب در بخش مرکزی شهرستان نور که رودخانه‌ای به همین نام از سمت چپ آن می‌گذرد (عباس جعفری، گیتاشناسی ایران).

۲. لایچ، منطقه‌ای کوهستانی از توابع شهرستان نور که از شمال به میان‌بند، از شرق به ناتل‌کنار، از جنوب به میان‌رود و از غرب به هلوپشته محدود می‌شود. (عباس جعفری، گیتاشناسی ایران).

سخت و دشوار طبیعت، علیه شرایطی است که یک چریک در آن به سر می‌برد. زیرا لخت بودن درختان، امکان استتار را به میزان قابل توجهی کم می‌کند و همچنین، برف و بوران نیز بر دشواری عبور از گردنه‌ها و مناطق صعب‌العبور می‌افزاید. به همین جهت چون تحرک چریک شدیداً آسیب‌پذیر می‌باشد دشمن به سرعت بر او چیره خواهد شد. بنابراین بازگشت به شهر و اختفاء در خانه‌های امن به تصویب رسید.

یکی دیگر از تصمیمات گروه، آزمودن افراد جدید بود تا بدین طریق مانع ورود اعضاء سست و بی‌انگیزه به گروه شوند. با این نتیجه‌گیری گروه از لایوچ به سوی آمل حرکت کرد تا در بازگشت از جاده هراز در میعادگاه، سرمدی را ببیند. اما سرمدی، روز سه‌شنبه ۶۷/۱۰/۲۶ هنگامی که همسرش را برای زایمان به بیمارستان زنان می‌برد، توسط مأمورین ساواک دستگیر شده بود. بنابراین، گروه بدون دیدار با سرمدی به تهران بازمی‌گردد. صفایی از جانب کلانتری مأمور می‌شود با ضیاء‌ظریفی در شرکت به‌شهر تماس تلفنی بگیرد و اوضاع را جویا شود. ظریفی به اطلاع او می‌رساند که سرمدی نیز دستگیر شده است.

در خلال این مدت یعنی دو روز پس از دستگیری سورکی و جزنی، ضرار زاهدیان توسط غلام سورکی برادر عباس از غیبت او مطلع می‌شود. ضرار زاهدیان وعده می‌دهد که موضوع را پرس‌وجو کند. فردای آن روز، یعنی روز جمعه، زاهدیان، غلام سورکی و ناصر آقاییان را به اتفاق یکدیگر در خیابان می‌بیند. آن دو از ضرار زاهدیان مجدداً سراغ عباس سورکی را می‌گیرند و او نیز اظهار بی‌اطلاعی می‌کند، یکی از آن دو می‌گوید: «احتمالاً با اسلحه او را گرفته‌اند.»

چند روز بعد در تاریخ ۶۷/۱۱/۱ ضرار زاهدیان نیز به رغم آن که خود را کلاً کنار کشیده بود، در محل کار خود بازداشت شد. اما ضیاء‌ظریفی مقارن با دستگیری جزنی و سورکی از شرکت خود تقاضای مرخصی کرد. البته او در بازجویی خود این تقارن را امری تصادفی می‌داند و علت آن را ادامه معالجات خود بیان می‌کند. ضیاء‌ظریفی، زندگی نیمه‌مخفی را آغاز کرد، زیرا نه تنها به بقیه

افراد گروه نپیوست؛ بلکه برخی از شبها را نیز به منزل خود می‌رفت؛ اما در بیشتر اوقات در منزل دوستان خود - پدرام و ارفع‌زاده - و یا در منزل برادرانش سپری می‌کرد. همین امر موجب شده بود که دیگر افراد گروه از جانب او «شدیداً احساس خطر» کنند و حتی ظریفی پیشنهادهایی می‌داد که از نظر مشعوف کلانتری «عوضی» بود و «موجب تعجب» آنان شده بود. از جمله این که به کلانتری و فراهانی توصیه می‌کرد:

سرکارهایتان بروید که اگر ساواک به دنبالان آمد سرکارتان باشید. اگر نباشید می‌فهمند شما هم جزء کار بوده و فراری هستید. پس از آن اظهار داشت، بیاید به خانه‌های افراد تشکیلات تهرانی [تشکیلات تهران حزب توده] مخفی شوید تا از شما حفاظت شود تا آب‌ها از آسیاب افتاد، بیرون آید.^۱

ضیاء ظریفی در این مدت با یکی از دوستانش که او را «دکتر الف» می‌نامد، ملاقات می‌کند. او کسی جز ایرج واحدی‌پور نیست. واحدی‌پور که خود عازم سفر بود خانه‌اش را در اختیار وی قرار می‌دهد و برای او و یک «رفیق بالای تشکیلات تهران که با اسم مستعار مهندس» به ظریفی معرفی شده بود؛ در روز ۱۱ بهمن ملاقاتی ترتیب می‌دهد.

در این ملاقات، ظریفی از آقای مهندس که عباس شهریاری، نفوذی ساواک در تشکیلات تهران حزب توده بود، کمک می‌خواهد؛ او نیز ارائه هرگونه کمکی را وعده می‌دهد. آن دو چند بار همدیگر را ملاقات می‌کنند و در آخرین ملاقات که در روز سه‌شنبه ۲۴ بهمن بود؛ ظریفی از او می‌خواهد «صدای ما را از پیک ایران پخش کنید و اعلامیه‌هایی را برای ما در شهرها پخش کنید».^۲ آقای مهندس نیز پذیرفت و پیشنهاد داد که برای گرفتن اعلامیه‌ها، فردا یکدیگر را ملاقات کنند؛ ولی

۱. مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۳۵۸۰۹، بازجویی، مورخ ۱۳۵۳/۸/۹، ص ۵.

۲. ابوالحسن ضیاء‌ظریفی، حسن ضیاء‌ظریفی، ص ۵۴.

ضیاء ظریفی اظهار داشت فردا قرار دارد و نمی‌تواند و پس فردا همدیگر را ببینند.^۱

از طرف دیگر، چون بقیه اعضای گروه به ظریفی اخطار داده بودند «در صورتی که حاضر نشود به خانه تیمی آنها و یا یک خانه تیمی جدید رفته و زندگی حرفه‌ای بکند؛ بقیه به خاطر خطراتی که تهدیدشان می‌کند ناگزیر به قطع تماس خواهند بود و خود می‌داند»^۲ ظریفی تقاضای ملاقات با مشعوف کلانتری را می‌دهد. مشعوف کلانتری از حضور در این ملاقات استنکاف می‌ورزد و جلیل/افشار داوطلبانه، سر قرار ظریفی حاضر می‌شود. آن دو، روز چهارشنبه ۶۷/۱۱/۲۵ ساعت ۱۹ در ضلع شرقی پارک فرح یکدیگر را دیدند و درباره ضرورت حفظ خود و دیگر افراد از خطر دستگیری سخن گفتند. ظریفی توصیه کرد افراد باید مدتی کاملاً مخفی شوند. در جریان این سخنان بود که هر دو آنان دستگیر شدند. مشعوف کلانتری نوشت:

بعدها فهمیدم ظریفی در منزل واحدی پور با عباس شهریاری روبرو شده و با او در امور گروه‌مان مشورت می‌کرده و حتی ساعت و محل قرار را گفته و او خواسته بود با ماشین ظریفی را برساند که ظریفی نمی‌پذیرد و از این طریق ظریفی و افشار به دام افتادند. ظریفی به شهریاری گفته بود، آخرین قرار را با مسئول فراری‌ها دارد و پس از این دیگر تماس نخواهد داشت و شهریاری هم به اختلاف و جدایی و طرد ظریفی از کار گروهی به وسیله ما احتمالاً آگاهی داشت و طرح اولیه ساواک برای دستگیری ما با شکست روبرو شد.^۳

البته ضیاء ظریفی در بازجویی ادعا می‌کند: «بعد از دستگیری جزنی و سورکی، من، او [غفور حسن پور] را دیدم و گفتم که من در حال مخفی زندگی می‌کنم چون جزنی و سورکی را که با هم کار می‌کردیم، گرفتند، گفت، چه می‌خواهی

۱. ابوالحسن ضیاء ظریفی، همان.

۲. مشعوف کلانتری، همان، ص ۶.

۳. مشعوف کلانتری، همان.

بکنی؟ گفتم، ممکن است به کوه بروم و او هم برای آمدن اصرار داشت. برای او خطرات این کار را شرح دادم و او استقبال کرد که اشکالی ندارد و قراری هم با من گذاشت که من دیگر سر قرارش نرفتم و بعد هم مرا دستگیر کردند.^۱

حسن پور نیز از تصمیم ضیاء ظریفی برای پناه بردن به کوه خبر می‌دهد. او می‌نویسد: «در بهمن ماه آقای ظریفی به من اطلاع می‌دهند که عده‌ای از افراد لو رفتند. خود را برای رفتن به کوه آماده کن ولی سه روز بعد به من اطلاع می‌دهند، چون زمستان است و فصل سرما، این امر را به بهار آینده موکول می‌نمائیم که بعداً دستگیر می‌شوند.»^۲

پیش از دستگیری ضیاء ظریفی، کیان‌زاد از حسن پور خواسته بود خانه‌ای اجاره کند تا مشترکاً در آنجا زندگی کنند، حسن پور نیز اتاقی در خیابانی به موازات خیابان شاه اجاره کرد. چون در آن اتاق جلسه‌ای بین ظریفی و گویا صفایی‌فراهانی انجام شده بود؛ پس از دستگیری ظریفی، آن اتاق تخلیه می‌شود. این بار حسن پور خانه‌ای در خیابانی به موازات خیابان ژاله و در حوالی مجلس شورای ملی و یک تک‌اتاق نیز در خیابان معین‌السلطان اجاره می‌کند. در خانه شماره ۴ حوالی مجلس، حسن پور با اسم مستعار سیاروش با ناصر (علی‌اکبر صفایی‌فراهانی)، اکبر (صفاری‌آشتیانی) و حسن (محمد چوپان‌زاده) و در تک اتاق خیابان معین‌السلطان نیز توسط محمود (کیان‌زاد)، با هوشنگ (حمیداشرف) آشنا می‌شود.

مشعوف کلاتری در بازجویی سال ۱۳۵۳ ادعا می‌کند، تماس‌هایی که کیان‌زاد و صفایی‌فراهانی با حسن پور داشتند؛ آنان را به این نتیجه رساند که او «به درد» نمی‌خورد؛ زیرا «اخلاق خوبی نداشته»، ولی دوستان زیادی دارد که می‌توان از آنان

۱. حسن ضیاء ظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰-۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۲.

۲. غفور حسن پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۳۹۲۹، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۸.

استفاده کرد. البته شاید این داوری مشعوف کلانتری درباره حسن‌پور متأثر از ارزیابی ضیاء‌ظریفی از حسن‌پور بوده باشد.

ضیاء‌ظریفی در بازجویی‌هایی که پس از واقعه سیاهکل از وی به عمل آمده است؛ عمیقاً ناخرسندی خود را از حسن‌پور ابراز می‌کند. او در صفحات اول و دوم بازجویی مورخ ۴۹/۱۲/۱۰ در مورد حسن‌پور اظهار می‌دارد: «او جوانی بود کم‌تجربه، با عقاید تند و بی‌احتیاط و اهمال‌کار و به همین جهت، تشخیص من این بود که به درد یک کار سازمانی و مرتب نمی‌خورد؛ ولی به هر حال تماسم با او به طور نامنظم ادامه داشت.»^۱

همچنین در بازجویی مورخ ۴۹/۱۲/۱۲، هنگامی که بازجو از ضیاء‌ظریفی می‌پرسد که چرا نام حسن‌پور را در بازجویی‌های اولیه در سال ۴۶ به میان نیاوردی؟ او ضمن تأکید بر «شلوغ و بی‌احتیاط» بودن حسن‌پور، می‌نویسد:

در شرایط بعد از دستگیری جزنی و سورکی هم که می‌خواستم به کوه بروم و در آن موقع بیش از هر چیز به آدم نیاز بود تماس خود را با او قطع کردم چون او را کسی نمی‌دیدم که برای چنین کاری صلاحیت داشته باشد و علت عدم معرفی او در سال ۴۶ نیز این بود که عضو گروه نبود و پیوستگی چندانی حتی به طور سطحی هم با مسایل سیاسی به معنی وسیع کلمه نداشت.^۲

صرف‌نظر از نیت و نوع داوری صفایی‌فراهانی و کیان‌زاد درباره حسن‌پور، اینک آنان به اتفاق صفاری‌آشتیانی و چوپان‌زاده به منزلی تردد می‌کنند که او تدارک دیده است و تنها خانه امن گروه تلقی می‌شود.

در این دوران حسن‌پور نیز دوستان خود را که بیشتر آنان در لاهیجان بوده‌اند، به گروه معرفی می‌کند. *ابوالقاسم طاهرپرور* که پیش‌تر در لنگرود به ضیاء‌ظریفی معرفی شده بود؛ اینک به اتفاق رحمت پیروندیری به صفایی‌فراهانی معرفی

۱. حسن ضیاء‌ظریفی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، پرونده شماره ۵۶۶۷۰-۱۳۰۹۰۰، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰، صص ۱ و ۲.

۲. حسن ضیاء‌ظریفی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۲، ص ۳.

می‌گردد. همچنین، ابراهیم نوشیروان‌پور که توسط مهدی سامع با حسن‌پور آشنا شده بود، اینک توسط وی به صفایی فراهانی معرفی می‌شود. حسن‌پور ملاقاتی نیز بین مهدی سامع و صفاری‌آشتیانی ترتیب می‌دهد. رضا عابدین‌پور و علی بوستانی نیز به صفاری‌آشتیانی معرفی می‌شوند.

تجدید سازمان و جذب اعضای جدید

پس از نوروز ۴۷ مهدی سامع به شخصی با نام مستعار مشیری معرفی می‌گردد. قرار شد مهدی سامع منزلی تهیه کند. او خانه‌ای در میدان مولوی گرفت و دو نفر دیگر نیز به توصیه حسن‌پور، به اسامی حسن صالح‌پور و محمود نوابخش به آن منزل رفتند. اما طولی نکشید که صالح‌پور دیگر سر قرار خود حاضر نشد و رابطه آنان به کلی قطع گردید. غیبت او موجب شد که سامع از میدان مولوی به خانه‌ای دیگر در امیریه نقل مکان کند.

اعضاء گروه در این ایام هم‌چنان درگیر بحث‌های طولانی برای شروع عملیات بودند و بالاخره، به این نتیجه رسیدند که باید سازمانی جدید بنا نهند تا به طور همزمان در شهر و کوه عمل کنند. براساس این دریافت، مقرر شد هر کس فردی را مناسب تشخیص می‌دهد با او درباره لزوم «مبارزه مسلحانه» سخن بگوید و او را به همکاری دعوت نماید.

صفایی فراهانی با شریک سابق خود هوشنگ دلخواه صحبت کرد و تصمیم خود را به او گفت. سخنان او موجب اعجاب دلخواه شد؛ زیرا دلخواه تلقی دیگری از فراهانی داشت.

هوشنگ دلخواه در دوران هنرستان در جریان کوه‌پیمایی با صفایی فراهانی و سعید کلانتری و چند تن دیگر که گروه کوهنوردی «کاوه» را تشکیل داده بودند؛ آشنا شده بود و با آنان بحث سیاسی می‌کرد. سال آخر تحصیل در هنرستان، روابط صفایی فراهانی با او بیشتر شد. دلخواه پس از اخذ دیپلم فنی در یک شرکت ساختمانی در ساری مشغول کار شد. در همین زمان، صفایی فراهانی نیز

در یکی از هنرستان‌های ساری به تدریس روی آورد. لاجرم روابط آنان ادامه یافت. دلخواه، مدتی بعد در هنرسرای عالی قبول شد. یک سال بعد، صفایی‌فراهانی نیز به همان هنرسرا راه یافت و به تحصیل پرداخت. صفایی‌گه‌گاه نشریه پیام دانشجو را جهت مطالعه در اختیار دلخواه قرار می‌داد و دلخواه نیز، رفته - رفته با تشویق صفایی به فعالیت‌های صنفی دانشکده کشیده شد. اما چون در درس ریاضی ضعیف بود؛ و به همین دلیل، سال اول مردود شد؛ صفایی او را به حسن‌پور معرفی کرد تا به او کمک کند. دلخواه برای این منظور هفته‌ای یک بار به دیدن حسن‌پور در دانشکده پلی‌تکنیک می‌رفت. حسن‌پور هم با اغتنام فرصت، او را با جریانات صنفی دانشکده آشنا می‌کرد. به طوری که پس از مدتی دلخواه در جلسات پلی‌تکنیک که اغلب اعضای آن، از هواداران جبهه ملی بودند، شرکت می‌کرد.

در سال دوم هنرسرا، دلخواه مجدداً مردود شد و او را از هنرسرا اخراج کردند. از آن پس، به کمک پدر خود رفت که در خیابان‌ها دستفروشی می‌کرد و حسن‌پور نیز گه‌گاه برای دیدن او سری به بساط او می‌زد. دلخواه به تدریج توانست مغازه‌ای در خیابان ایران‌مهر برای خود دست‌وپا کند و صفایی‌فراهانی با او در اداره مغازه تراشکاری شریک شد. اما این مشارکت دوامی نیاورد. به تدریج رفتار صفایی‌فراهانی در نزد دلخواه دگرگون شد؛ زیرا او سعی می‌کرد در نظر دلخواه «فردی پول‌دوست و مشروب‌خوار جلوه کند»^۱ ولی دلخواه می‌دانست او با سعید کلانتری و فردی به نام اسکندر که در گروه کوهنوردی و اسکی سندیکای صنف فلزکار و مکانیک بود؛ روابطی دارد.^۲

به هر جهت، دلخواه پس از آنکه صفایی‌فراهانی با او درباره «مبارزه مسلحانه» صحبت کرد؛ با آنکه «ته دلش» راضی نبود؛ همکاری را پذیرفت.

۱. هوشنگ دلخواه، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۰۱۲۹۸، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶.

۲. هوشنگ دلخواه، همان.

صفایی فراهانی، همچنین، به سراغ جلیل انفرادی رفت. جلیل انفرادی عضو سندیکای کارگران فلزکار بود. در سال ۴۳ هنگامی که بر فراز قله توچال، پناهگاهی توسط کوهنوردان عضو آن سندیکا ساخته می‌شد؛ دیگر کوهنوردان که عضو گروه کوهنوردی کاوه بودند؛ از جمله صفایی فراهانی به آنان کمک می‌کردند. همین امر، موجب آشنایی آن دو شد. جلسات مداوم هفتگی در فدراسیون کوهنوردی که هر دو در آن شرکت می‌کردند؛ این آشنایی را به دوستی تبدیل ساخت. خصوصاً آنکه اشعاری که جلیل انفرادی هنگام کوه‌پیمایی می‌خواند؛ صفایی فراهانی را آگاه ساخت که او گرایش‌های کمونیستی دارد. به همین جهت صفایی فراهانی با آسودگی خاطر نزد انفرادی رفت و به راحتی توانست نظر موافق او را برای مبارزه چریکی جلب کند. پس از آن، هرگاه انفرادی از او در مورد «برنامه» سؤال می‌کرد؛ صفایی پاسخ می‌داد به موقع خبرت خواهم کرد.

در همین ایام، روزی فراهانی در دروازه شمیران با اسکندر صادقی‌نژاد، یکی دیگر از کوهنوردان عضو سندیکای کارگران فلزکار مواجه شد و پس از مدتی گفت‌وگو، او را برای دیدارهای بعدی ترغیب کرد. صادقی‌نژاد نیز، روی خوش نشان داد. بالاخره پس از چند دیدار، او نیز برای «مبارزه مسلحانه» آمادگی خود را اعلام کرد.

نیازهای مالی و سرقت مسلحانه

از زمان تشکیل نخستین هسته‌های چریکی، چگونگی تأمین پول همچنان یکی از موضوعات بغرنج گروه به شمار می‌رفت. صفاری‌آشتیانی بر سرقت از بانک پای می‌فشرد؛ ولی مشعوف کلاتری او را متقاعد کرد که چنین کاری ممکن نیست. زیرا با دستگیری جزئی و سوزنی، طرح سرقت از بانک احتمالاً لو رفته و ساواک هشیار شده است. اما سرقت از بانک، ضمن آنکه نیازهای مالی گروه را برطرف می‌کرد؛ امکانی بود برای «امتحان افراد جدید» که صفاری‌آشتیانی بر آن تأکید

می‌کرد. به همین جهت به پیشنهاد صفایی فراهانی، رضا عابدین‌پور مأموریت می‌یابد موجودی بانک محل کار خود واقع در سیاهکل را برداشته و به آنان تحویل دهد. او نیز چنین می‌کند و مبلغ هفتاد و پنج هزار تومان تحویل گروه می‌شود. ولی با پیشنهاد کیان‌زاد و پافشاری حسن‌پور، مبلغ سرقت شده به بانک عودت داده شد.

همچنین طرح دیگری برای سرقت از موجودی بانک صادرات در رامسر ارائه گردید. برای آشنایی بیشتر با موقعیت بانک، سؤالاتی از سوی کیان‌زاد طرح می‌شود. پاسخ‌ها را علی بوستانی تهیه کرد. پس از آن، صفایی‌فراهانی و کیان‌زاد به آنجا مسافرت می‌کنند و سپس حسن‌پور و حمید اشرف به آن منطقه رفته و نقشه خارجی بانک را ترسیم می‌کنند. ولی این طرح نیز عملی نمی‌شود. بالاخره صفاری‌آشتیانی پیشنهاد می‌دهد که همان وانت حمل لاشه‌های گوسفند که پول قصاب‌ها را نیز جمع‌آوری می‌کند؛ مورد دستبرد واقع گردد. این طرح که بی‌خطرترین طرح سرقت بود، پذیرفته شد.

پس از قطعی شدن اجرای عملیات، صفاری به میدان گمرک می‌رود و یک دست لباس افسری و یک دست لباس پاسبانی می‌خرد و آنها را به اسکندر صادقی‌نژاد و جلیل انفرادی می‌دهد. آنان با استفاده از موتور شبیه موتور پلیس، وانت حمل پول را به بهانه داشتن محموله قاچاق در خیابان ژاله، حوالی آب‌سردار متوقف کرده و سپس پول‌های موجود را سرقت می‌کنند.

در این عملیات، چون احتمال می‌رفت راننده وانت، صفاری را که از خویشاوندانش بود، بشناسد؛ او از شرکت در صحنه سرقت خودداری کرد و تنها نقش علامت‌دهنده را به عهده گرفت.

با پول به دست آمده از سرقت وانت، خانه‌ای خریداری شد و خانه اجاره‌ای در خیابان پشت مجلس شورا که مدتی فراهانی، غفور حسن‌پور، صفاری، چوپان‌زاده و کیان‌زاد در آنجا بودند؛ تخلیه گردید. اما، خانه جدید به زودی مورد شناسایی پلیس واقع شد.

مشعوف کلاتری نیز احساس ناامنی می کرد. او که بیش از دو سال پیش و بدون اطلاع خانواده با زنی بیوه و دارای فرزند ازدواج کرده و خانه‌ای در میدان شهناز برای وی اجاره کرده بود؛ اینک پس از بازگشت از شمال، سریعاً نسبت به تغییر محل سکونت اقدام می کند و به میدان شاه می رود. اما روزی که برای سروگوش به آب دادن، به خانه امن خیابان تکش مراجعه می کند؛ درمی یابد که ساواک آنجا را تفتیش کرده است. در محل سکونت خود نیز احساس امنیت نمی کند؛ لاجرم منزلی در خیابان سپه، برای همسرش می خرد. از آن پس کلیه تماس‌ها در این خانه انجام می پذیرفت.

طرح خروج از کشور و افتادن به دام ساواک

با گذشت زمان، اندک - اندک در اثر مواجهه با کاستی‌ها و محدودیت‌های تجربی و تدارکاتی، ایده انجام عملیات پارتیزانی در کوه، رنگ باخت. افراد، در نهایت، به این جمع‌بندی رسیدند که:

ماندن در ایران جز گرفتاری نتیجه‌ای ندارد، پس چه بهتر اگر بتوانیم از ایران خارج شده و به سازمان الفتح برویم که هم علیه امپریالیزم و اسرائیل بجنگیم و هم اگر روزی به ایران برگشتیم، آمادگی رزمی جهت مبارزه مسلحانه در ایران را دارا باشیم.^۱

در پی این جمع‌بندی، صفایی مأمور شد تا با همکاری کیان‌زاد، شناسنامه و گذرنامه جعلی فراهم کند.

علی اکبر صفایی فراهانی در سال ۱۳۲۰ در تهران متولد شد. او در سال ۱۳۳۶ که در چاپخانه تابان کار می کرد؛ با کارگری به نام علی آشنا شد. علی «از وضعیت بد

۱. علی اکبر صفایی فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲-۵۲۳۹۸، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۷، ص ۳.

زندگانی مردم و اینکه چگونه می‌توان بنیان اجتماعی را به نحوی تغییر داد که تمامی ملت در رفاه و مساوات و برابری باشند» با صفایی صحبت می‌کند. صفایی فراهانی تحت تأثیر سخنان «علی» و با راهنمایی او به مطالعه روی آورد. از جمله کتبی که خواند؛ کتاب «تاریخ مختصر حزب بلشویک» بود. در جریان این مطالعات، «علی» او را به فرد دیگری به نام جعفر طاهری^۱ معرفی کرد. فراهانی و طاهری به مطالعه آثار مارکسیستی پرداختند.

فراهانی در هنرستان با سعید کلانتری آشنا شد و از افراد فعال هنرستان به شمار می‌رفت و چون طاهری مخالف هرگونه فعالیت علنی بود؛ با فراهانی قطع ارتباط کرد. در این ایام، مشعوف کلانتری به جرم توزیع اعلامیه روانه زندان شده بود. پس از رهایی، آن دو در تشکیل کمیته دانش‌آموزان فعالیت شدیدی داشتند و

۱. بیژن جزنی در مورد جعفر طاهری چنین می‌نویسد: «جعفر طاهری از کارگران قدیمی بود که به مارکسیزم روی آورده و قبل از شهریور ۲۰ فعالیت‌های محدود کمونیستی داشت. طاهری بعدها با شورای متحده مرکزی و دبیر آن، رضا روستا اختلاف پیدا کرد و از حزب توده جدا شد. در دوره عملی نشریه‌ای به نام تضاد منتشر کرد و در آن از حزب طبقه کارگر که جایی برای روشنفکران نداشته باشد حرف می‌زد. بعدها طاهری عده‌ای را دور خود جمع کرد و اصولی برای گروه خود وضع کرد که نتیجه آن ایجاد یک سازمان صدرصد کارگری بود. از معیارهای عضویت آن اشتغال به کار یدی، نداشتن هیچگونه مالکیت غیرمنقول، نداشتن هیچگونه مالکیت منقول بیش از دو هزار تومان بود. طاهری با افراد خود سرگرم بود و آزارش به کسی و جایی نمی‌رسید. چند تن را جمع کرده و آنها را زیر تبلیغات مارکسیستی قرار داده بود. خودش ظاهراً دستفروش بود و لباس دست دوم می‌فروخت ولی اغلب زندگی خود را به صورت انگل می‌گذراند.

در سال ۴۰ طاهری توسط افراد خود توانست چند تن درجه‌دار را به تور بزند و این حرکت او باعث عکس‌العمل پلیس شد. طاهری و همکارانش به سرعت بازداشت شدند و نتیجه تعلیمات چند ساله طاهری در معرض تماشای دوست و دشمن قرار گرفت. شرح کثافت کاری طاهری و همکارانش در مراحل قبل از بازداشت و در جریان تحقیقات و در زندان خارج از حد این بررسی فشرده است. ولی همین قدر کافی است گفته شود که او و همکارانش آن چنان زبونی و درماندگی‌ای ظاهر ساختند که در کمتر محفلی شبیه به آن دیده شده است. بدیهی است طاهری و همکارانش بدون محاکمه آزاد شدند تا در صورت لزوم به کار خود ادامه دهند (طرح جامعه‌شناسی و مبانی استراتژی انقلابی ایران، صص ۷۸-۷۷).

به وسیله مسعود حجازی با جبهه ملی مرتبط شدند و در به تعطیلی کشاندن مدرسه و شرکت دادن دانش‌آموزان در میتینگ‌های جبهه ملی ایفای نقش می‌کردند. صفایی‌فراهانی در سال ۱۳۴۰ در مراسم بزرگداشت شهدای سی تیر در این بابویه دستگیر شد و چند روزی را در حبس سپری کرد. او در همین سال دیپلم گرفت و از خدمت زیر پرچم نیز معاف شد. بدین ترتیب، در آزمون معلمی که مورد درخواست آموزش حرفه‌ای بود؛ شرکت کرد و قبول شد و بی‌درنگ به هنرستان پسران ساری اعزام گردید. به ناگزیر، تماس او با مشعوف به حالت تعلیق درآمد. در سال ۱۳۴۲ در آزمون هنرسرای عالی نارمک شرکت کرد و پذیرفته شد. در بازگشت به تهران، مجدداً با مشعوف ارتباط گرفت. این بار حرف و سخن آنان، تحت تأثیر شرایط عمومی و کلی جامعه و اوضاع جهانی «مبارزه مسلحانه» بود. صفایی توسط مشعوف به برادرش منوچهر معرفی شد و بعد از مدتی نیز او، صفایی را به شهرزاد سپرد.

در همان روزهایی که اعضای گروه به فکر خروج از کشورند؛ مشعوف کلانتری احساس می‌کند خانه جدیدش نیز، تحت کنترل است. روزی که مأموران، پسران به منزل او نزدیک می‌شوند؛ او با احساس خطر، به اتفاق صفاری‌آشتیانی از منزل بیرون می‌رود و پس از تماس با صفایی‌فراهانی، کیان‌زاد و چوپان‌زاده، به اتفاق راهی کرج می‌شوند و با اجاره کردن باغی، دو هفته در آنجا می‌مانند. در بازگشت از کرج، تدارک ملزومات خروج از کشور سرعت پیدا کرد.

کیان‌زاد چهار جلد گذرنامه تهیه کرد. یکی متعلق به برادر خود به نام احمد کیان‌زاد، دیگری متعلق به پدرش به نام علی‌اکبر آقارضا کاشی، سومی متعلق به شوهر خواهرش به نام محمدرضا، و بالاخره، یکی هم متعلق به همسر دائی‌اش به نام زهرا وهاب‌زاده، اما تهیه یک جلد گذرنامه و تعدادی شناسنامه به عهده صفایی‌فراهانی گذاشته شد.

صفایی روزها در برابر سفارت‌خانه‌ها و بنگاه‌های مسافری پرسی می‌زد؛ تا گذرنامه و شناسنامه‌ای بیابد؛ ولی موفق نمی‌شد. ناگزیر به قهوه‌خانه‌ای در میدان

مولوی رفت. در این رفت‌وآمدها با فردی به نام محسنی آشنا شد. او مدارک مورد نیاز صفایی را تهیه کرد و وعده همه گونه مساعدت لازم را نیز به او داد. پس از آماده شدن مدارک، صفایی به خرمشهر سفر کرد؛ تا بلکه، بتواند مسیری برای خروج از کشور و رفتن به بصره پیدا کند. با بررسی‌هایی که انجام داد، چنین امکانی را متفی دید. لاجرم نزد محسنی بازگشت تا درباره این که چگونه می‌توان مخفیانه به عراق رفت؛ با او صحبت کند. در این گفت‌وگوها قرار شد محسنی یک قاچاقچی به او معرفی کند. صفایی با سایر افراد گروه مشورت کرد. به پیشنهاد گروه، چنین مقرر شد که ابتدا صفایی و صفاری از کشور خارج شوند و در صورتی که آنان سالم به مقصد رسیدند؛ گروه دوم نیز، ده روز بعد، به آنان ملحق شود.

با جدا شدن صفاری و صفایی، افراد باقی مانده به ساری رفتند و چند روز بعد به تهران بازگشتند. مشعوف کلانتری و چوپان‌زاده برای بیتوته، در مسافرخانه «کارون» اتاقی کرایه کردند و کیان‌زاد نیز از آنان جدا شد. وعده آنان، روز قبل از حرکت بود. روز موعود، هر سه با اسامی جعلی، بلیت اتوبوس «لوان تور» را برای روز بعد به مقصد خرمشهر تهیه کردند. آنان پس از رسیدن به خرمشهر، سر قرار فردی رفتند که صفایی معرفی کرده بود. ملاقات‌شونده، جمله رمز را چنین ادا کرد: «سفته وصول شد.» اندکی بعد همان فرد، آنان را سوار اتومبیلی کرد و به سوی نخلستان پیش تاخت. با عبور از میان نخلستان‌ها، اتومبیل کنار منزل یک عرب متوقف شد. هنگام گفت‌وگو با صاحب‌خانه، مأمورین ژاندارم هجوم آوردند و هر سه را دستگیر کردند و در خرمشهر به مأموران ساواک تحویل دادند.

چگونگی لو رفتن این سه تن و نحوه دستگیری آنان در هاله‌ای از ابهام پیچیده شده است. برابر اسناد موجود، مأمورین ژاندارم در جستجوی تعدادی قاچاقچی به آن منطقه رفتند و تصادفاً به آن سه تن مظنون شده و دستگیرشان کردند. اما توضیحات افشاگرانه ضیاء‌ظریفی در نامه‌ای که از زندان برای برادرش نوشته است، زوایای دیگری از این ماجرا را برملا می‌کند:

پس از دستگیری من و گذشت چند ماهی، چون فشار برای دستگیری ۵ نفر از دوستان ما که اسمشان لو رفته بود زیاد شده بود آنها خواستند از راه مرز جنوب خارج شوند، به وسیله آقای دکتر الف کمک خواستند و او دوباره آقای مهندس را به دوستان ما که طبعاً از جریانی که بر من گذشته بود اطلاع نداشتند معرفی کرد. کار ندارم به جزئیات کار، نتیجه این شد که درست در سر مرز که فقط یک رودخانه بین ایران و عراق فاصله بود و آنها منتظر بلم بودند تا به آن طرف بروند پلیس با تجهیزات کامل آنها را که سه نفر بودند محاصره و دستگیر می‌سازد. در طی تمام مدتی که جریان رفتن این رفقا تدارک می‌شد جریان تدارک را آقای مهندس [عباس شهریار] هدایت می‌کرد و رفقای ما هیچگونه دخالتی در آن نداشتند. بدیهی است که باز هم تصادفی در این کار نبود. آقای مهندس با کاردانی سه نفر دیگر از بهترین دوستان ما را به کام پلیس داد و این بار هیچ فرضی قادر به تبرئه این شخص نیست و حالا این شخص لابد مخفی زندگی می‌کند!

مشعوف کلانتری اگر چه در بازجویی‌های خود، خصوصاً بازجویی مجدد در سال ۱۳۵۳ در این باره به تفصیل سخن نمی‌گوید؛ ولی اجمالاً، مضمون نامه ضیاء‌ظریفی را تأیید می‌کند.

ناکامی تشکیلات تهران در شناسایی منبع نفوذی ساواک

نحوه دستگیری ضیاء‌ظریفی و سپس، سه تن دیگر، از همان آغاز شک‌هایی را مبنی بر نفوذ پلیس در تشکیلات تهران حزب توده برانگیخت. این موضوع در «جلسه کمیته روشنفکران» که در تاریخ ۴۷/۷/۲۹ و با حضور ایرج واحدی‌پور و بهمن [مهدی] سلیمانی و مسعود [عباسعلی شهریار] تشکیل گردید؛ مورد بحث واقع شد. در این جلسه:

۱. ابوالحسن ضیاء‌ظریفی، حسن ضیاء‌ظریفی، ص ۵۷. ۴۷/۷/۲۹

ابتدا مسعود گفت، گروه جزنی و سورکی قبلاً با دکتر واحدی پور ارتباط داشته‌اند و می‌دانسته‌اند که دکتر عضو تشکیلات تهران است و با هم نشست‌هایی داشته‌اند. وقتی آنها را دستگیر می‌کنند و سازمان و پلیس دنبال [سایر افراد گروه] آنها می‌گردد تقاضا می‌کنند که کمک برای اختفاء و منزل داده شود که چند نفر از آنها را حزب مسکن می‌دهد منجمله یکی از آنها [ضیاء‌ظریفی] در منزل واحدی پور مخفی می‌شود. بعداً این شخص که به خانه‌های رفقاییش زیاد تردد می‌کرده در یکی از قرارهائی که با افشار داشته دستگیر می‌گردد و آنها تشکیلات را متهم می‌کنند که آنها را لو داده‌اند و سپس مخفی شده‌ها تقاضای خارج شدن از ایران به وسیله تشکیلات تهران را می‌نمایند که موافقت می‌شود ابتدا دو نفر آنها با راننده و بلد خارج می‌گردند و رسید خروج می‌دهند و از خارج هم خبر می‌دهند که رسیده‌اند و بعد سه نفر دیگر از آنها خارج شده که در مرز دستگیر می‌شوند و پس از دستگیری شایع می‌کنند که از تهران تحت تعقیب بوده‌اند و به اصطلاح [تشکیلات تهران] حزب را متهم و در مظان اتهام قرار می‌دهند.

مسعود و واحدی پور نحوه خروج آنها را بیان کردند که ابتدا به خر مشهر به منزل یکی از رفقای حزبی می‌روند و از آنجا تا مرز ۲۵ دقیقه راه را، راننده آنها را به نام زوار قاجاق می‌برد و پاسپورت مجعول که در تهران ساخته شده نیز در دست آنها بوده. از دو پاسگاه که یکی دربندخان و دیگری پل نو می‌باشد می‌گذرند و وارد بیشه می‌شوند که بایستی از یک خانه عربی و ایرانی از یک نهر رد کرده که سه متر عرض نداشته و مسعود گفت رسیدی که با رمز نوشته شده بود توسط راننده رسید و گفت اینها بی‌عرضه‌گی خودشان بود والا امکان نداشته دستگیر شوند.^۱

در واقع، شهریاری چنین وانمود می‌سازد که خروج صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی با تدبیر یا به کمک او صورت گرفته است. این ادعا که حتی در روایت‌ها

۱. ایرج واحدی پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۸۹۸۷۷، گزارش شماره ۱۹/۲۸۴۱۰ ه ۱، به ۳۱۱، از: ۲۰ ه ۱.

و تاریخ‌نگاری‌های رسمی و علنی سازمان نیز پذیرفته شده، با آنچه از قول صفایی فراهانی گفتیم، در تناقض است. روشن است که ایجاد و یا تقویت چنین شبهه‌ای به نفع شهریارى بود؛ مگر آن که تصور کنیم محسنی، همان فردی که صفایی فراهانی در قهوه‌خانه با او آشنا شده بود؛ منبع نفوذی ساواک بوده باشد. این گمان، با شواهد دیگر که بدان اشاره خواهیم کرد، همخوانی ندارد.

این موضوع، یک بار دیگر در تاریخ ۴۷/۹/۱۳، اما این بار، بدون حضور شهریارى مورد بحث واقع شد. جالب اینجاست که ساواک در یک جمع چهار نفره، دو منبع داشت که این بار، مشروح مذاکرات را منبع دوم در اختیار ساواک قرار می‌دهد:

جلسه کمیته روشنفکران در ساعت ۱۲۰۰ روز ۴۷/۹/۱۳ با شرکت مهدی سلیمانی و ایرج واحدی‌پور و بهمن در منزل سلیمانی تشکیل [گردید ...] سپس واحدی‌پور اظهار می‌کند از دسته جزنی و سورکی از زندان اطلاع داده که مسعود پلیس است و به ما هشدار داده‌اند بنابراین لازم است که موضوع در کمیته مطرح گردد. قبل از این که سه نفر (منظورش مشعوف و چوپان‌زاده و کیان‌زاد بوده است) در مرز دستگیر گردند تصمیم به رفتن خارج داشته‌اند و مسعود با قرار قبلی با یکی از آنها جلوی دانشکده دامپزشکی قرار می‌گذارد که مقدمات سفر آنها را فراهم آورد. آن شخص از نظر احتیاط با محافظ به محل ملاقات می‌رود محافظ وضع را غیرعادی تشخیص داده مشاهده می‌کند دو نفر مراقب محل هستند و بعد به عنوان مسافر به یک اتومبیل تاکسی ایست می‌دهند با وی کمی صحبت می‌کنند و بدون اینکه سوار تاکسی شوند به مراقبت خود ادامه می‌دهند و محافظ این وضع را به دوست خود اطلاع می‌دهد آن شخص از مسعود سؤال می‌کند آیا شما با محافظ بر سر قرار آمده‌اید مسعود در جواب وی اظهار داشته نه خیر در صورتی که در اردیبهشت ماه این موضوع مطرح شد مسعود اظهار داشت من با محافظ سر قرار حاضر شدم سلیمانی اظهار می‌کند مسعود دروغ گفته است هیچ‌گاه او با محافظ سر قرار حاضر نشده است.

واحدی پور اضافه می‌کند شخص مورد نظر با مسعود قرار می‌گذارد بعد از یک ماه با یکدیگر ملاقات نمایند. آن شخص سر قرار نمی‌رود و کس دیگری را می‌فرستند. باز هم اعتقاد دارید که محل قرار که فقط از آن مسعود اطلاع داشته تحت کنترل بوده است؟ حالیه دستگیرشدگان در مرز و سایر رفقای دستگیر شده ارزیابی کرده‌اند به این نتیجه رسیده‌اند که این سه نفر از تهران تحت کنترل بوده و با تهیه طرح قبلی دستگیر شده‌اند و دلیل هم دارند وقتی که راننده آنها را به خانه مرد عرب می‌برد پاسپورت و پول آنها را به صاحب منزل داده و می‌رود صاحب منزل اظهار می‌کند که بلم آن طرف مرز می‌باشد ده دقیقه دیگر بر می‌گردد در این اثنا اتومبیل کامانکار ژاندارمها می‌رسد که ظاهراً برای کشف سیگار قاچاق آمده بوده‌اند در صورتی که به محض ورود به منزل به جای اینکه منزل را برای کشف سیگار بگردند یکراست آنها را دستگیر و چشم آنها را بسته و به دست آنها دستبند می‌زنند که اظهار نظر می‌کنند که اگر موضوع قاچاق بود نیاز اولاً به بستن چشم و دست قاچاقچی نداشت. ثانیاً اول مأمورین اجناس قاچاق را جستجو می‌کردند نه اینکه آن سه نفر را دستگیر کنند چون جرمی تحقق نیافته بود سپس آنها را سوار کامانکار کرده می‌برند که در وسط راه اتومبیل در گل گیر می‌کند بلافاصله آنها را به اتومبیل لندرور که در همان جا حاضر بوده منتقل و به شهز می‌روند [می‌برند]. در اینجا سلیمانی مطرح می‌کند اولاً از آنها باید سؤال شود که آیا در ضمن دستگیری مرد عرب را هم با خود آوردند یا نه؟ ثانیاً آنها را مستقیماً به ژاندارمری بردند یا به سازمان امنیت؟ که این دو سؤال موضوع را بهتر روشن می‌کند.

سپس ایرج راجع به دستگیری ظریفی چنین بیان داشته: وقتی که جزنی و سورکی دستگیر شدند چون ظریفی با من دوست بود پیغام داد که جایی برای من تأمین کن من هم چون همیشه در تهران نبودم دیدم منزل جای امنی است به وسیله شخصی که اکنون هم آزاد است و مورد اعتماد گروه جزنی و سورکی است او را به منزل خودم منتقل کردم و برای او نام مستعاری گذاشتم که بود. بنابراین هیچ کس جز من و مسعود و موسوی که به منزل من تردد می‌کرد از این نام مستعار ظاهراً نبایستی اطلاع داشته باشد مگر اینکه خود

ظریفی نام مستعارش را به عللی که بر من ناشناخته است به برخی از رفقای گروه خود گفته باشد.

چند روز قبل از دستگیری او برادرانم که یکی دبستانی و دیگری دبیرستانی است به من اطلاع دادند که یک روز شخصی که بارانی پوشیده بود و قد بلند و سبیل داشت سرکوجه آمد و گفت که منزل جابری کجا است در صورتی که قاعدتاً هیچکس از این اسم قراردادی نایستی اطلاعی داشته باشد و آن شخص مدتی سرکوجه را کنترل کرد و حتی برادر کوچک مرا تا مدرسه تعقیب نموده.

برادرم گفت موضوع را فوراً به موسوی اطلاع دادم من با موسوی ملاقات و از او استیضاح کردم که آیا تو وقتی این مطلب را شنیدی فوراً به ظریفی اطلاع دادی؟ گفت من به مسعود گفتم و اضافه می کند حال که مسعود نیست که از او سؤال شود که چه اقدامی به عمل آورده و چرا به ظریفی اطلاع نداده که از منزل فوراً برود.

پس از دستگیری، ظریفی نحوه دستگیر شدن خود را با سایر رفقای خود در میان گذاشته و می گوید من تنها روز قرار را با مسعود در میان گذاشتم و به او گفتم چهارشنبه رفقایم را می بینم بنابراین اگر از منزل تا محل قرار مرا تعقیب کرده باشند و در حین قرار من و کسی را که با او تماس داشته ام گرفته اند، کار مسعود خواهد بود چون بعد از ملاقات در محل قرار دستگیر شده ام و خبر [جهت] اینکه لو رفته باشم هیچ علتی وجود ندارد.

سلیمانی سؤال می کند که در چه ساعتی دستگیر شده؛ واحدی پور اظهار می کند، ساعت ۷ بعد از ظهر بهمن ماه. سلیمانی اظهار داشته در آن موقع ساعت ۷ هوا تاریک است بنابراین اتفاقی شناخته نشده اند بلکه با مقدمه قبلی لو رفته اند. واحدی پور اظهارات خود را ادامه می دهد.

روزی که ظریفی را گرفته اند قبل از دستگیری او یکی از همین بچه ها در زندان به بقیه گفته که ظریفی را امروز می آورند و بعد از دستگیری ظریفی گفته آن سه نفر مثل مرغ از قفس گریخته اند و مقصود آن سه نفری است که با فرد تماس [گیرنده] هم منزل بوده اند و ظریفی استدلال می کند که اگر از ناحیه طرف قرار لو رفته باشد علتی برای دستگیری آن سه نفر باقی نمی ماند در

صورتی که مرا تعقیب کرده‌اند که کسی که با من قرار داشته دستگیر کنند و سرخ را بگیرند و سه نفر را دستگیر سازند.

بعد مسئله پول و پاسپورت‌ها را مطرح کرد و گفت چه برای دو نفری که قبلاً از ایران رفته‌اند و چه این سه نفر ۴۵۰۰۰ ریال مسعود پول گرفته البته آنها مدعی شده‌اند؛ در صورتی که مسعود اظهار می‌کند ۲۴۰۰۰ ریال گرفته است. شب قبل با شخصی که مورد اعتماد گروه جزنی است ملاقات داشتم آن هم اظهار می‌کرد مبلغ ۴۵۰۰۰ ریال پول در اختیار مسعود قرار گرفته است. واحدی‌پور اضافه می‌کند خواهرم چندی قبل جریان پول را با مسعود در میان می‌گذارد مسعود کمی تغییر حالت می‌دهد. البته این موضوع روشن خواهد شد ولی به هر کس که تهمتی بزنند ممکن است بی‌جهت یا باجهت در قیافه و وضع ظاهری او تأثیری بگذارد.

نظریه منبع: ایرج واحدی‌پور و سلیمانی و بهمن ۹۰٪ به مسعود مشکوک شده و او را همکار پلیس قلمداد می‌کنند.

نظریه رهبر عملیات: چنانچه جمع‌آوری دلایل از طرف اعضای کمیته روشنفکران ادامه یابد و اعضای کمیته در غیاب مسعود جلسات خویش را مرتباً تشکیل دهند نسبت به وضع او بیشتر مشکوک خواهند شد.
نظریه ۱۲۰: نظریه رهبر عملیات مورد تأیید است.^۱

لازم است بدانیم که منبع دوم، همان بهمن بوده که در اینجا، نام او در کنار واحدی‌پور و سلیمانی که به «مسعود» مشکوک شده‌اند، آورده شده است.

در بین اعضای تشکیلات تهران و نیز گروه چنین تصور می‌شد که صفایی فراهانی و صفاری‌آشتیانی توسط شهریاری به خارج رفته‌اند و این مطلوب شهریاری بود؛ تا ظن نفوذی بودن او کم‌رنگ شود.

سه روز پس از آن جلسه، افراد مزبور بار دیگر دور هم جمع می‌شوند و همان مباحث به نحو دیگری تکرار می‌شود:

۱. ایرج واحدی‌پور، همان، گزارش شماره ۳۵۵۲۴/۱۲۰، از: ۱۲۰، به: ۳۱۱.

تشکیل جلسه روشنفکران

در ساعت ۱۵۰۰ روز ۴۷/۹/۱۶ جلسه‌ای با شرکت واحدی‌پور، سلیمانی و بهمن در منزل سلیمانی تشکیل گردید. ابتدا واحدی‌پور رشته سخن را به دست گرفت و اظهار داشت تحقیقات من از باقیمانده‌گان دسته‌چینی جزنی این است که جابری نام مستعار خود را به کسی نگفته، بنابراین نام مستعار او به وسیله کسانی که این نام را می‌شناخته‌اند لو رفته والا دلیلی نداشته که یک اجنبی با نام مستعار به دنبال منزل من بگردد. به هر حال نام مستعار لو رفته و بقیه را نمی‌توان علتش را تمیز و تشخیص دهم. نامبرده ادامه داد و گفت جابری در زندان به بشردوست گفته که منزل سابق من تحت نظر پلیس [بوده] و شناخته شده.

در مورد شخصیت وی نیز گفت او با نصیری خویش است و علت دستگیری‌اش نامه‌ای بوده که از طرف نصیری به خارج می‌نویسد و نامه گیر می‌افتد و موجب گرفتاری‌اش می‌شود و وقتی به قرار می‌رود کوپل نداشته ولی طبق اظهار خودش از مکان حرکت تا قرار بسیار مراقب بوده و تعقیب نمی‌شده از طرفی ملاقات‌کننده جابری در موقع تماس دارای دو کوپل بوده که کوپلها گفته‌اند در حین قرار وضع را مناسب نمی‌بینند و گویا تحت تعقیب بوده‌اند و وقتی از آنان سؤال می‌شود که چرا جابری و رفیقمان را مطلع نکردید پاسخ صحیح نمی‌دهند.

واحدی‌پور به سخنان خود ادامه داد و گفت بعد از دستگیری جابری تمامی صاحب [صاحبان] منازلی که او به [خانه] آنها رفت و آمد داشته احضار [شده] و [از آنها] توضیح خواسته‌اند. در جنوب نیز در حین دستگیری آن سه نفر را مأمورین نگرفته‌اند و این خود حکایت از آن دارد که در تعقیب آنها بوده‌اند. بهمن گفت قبلاً مسعود دو نفر را به خارج فرستاده اگر این اتهام وارد باشد پس چطور این کار را کرده است؟

واحدی‌پور پاسخ داد اگر پلیس باشد برای شناخته نشدنش این کار را کرده بهمن پرسید آن دو نفر کجا هستند؟ واحدی‌پور پاسخ داد خارج از کشورند و اضافه کرد روزی که صفاری و آن دیگری خارج شدند مسعود به من گفت آنها رفته و رسیده‌اند در حالی که او از کجا اطلاع داشت که آنها رسیده‌اند؟

وی درباره صفاری اضافه نمود وضع مالی خوبی نداشته برای اینکه شما را در جریان بگذارم اضافه می‌کنم که با حکمت‌جو و خاوری دو نفر دیگر کادر از خارج آمدند که پس از آنها رهبری تشکیلات تهران را به عهده گیرند یکی که گویا مهندس کشاورزی بوده و دیگری افسر فراری هر دو آدمهای کم‌مایه و بی‌عرضه‌ای بودند که تمام مدت، باری به هر جهت عمل می‌کردند و در منزل آصف مخفی بودند، یک روز عصر به مادر آصف می‌گویند برای ما کتلت درست کن و نیم ساعت بعد خانه را ترک می‌کنند و گم می‌شوند و تا به حال اثری از آنها نیست اگر فرض کنیم در ایران نیستند پس کجای دنیا فرو رفته‌اند. مسعود باید در این باره نیز توضیح دهد.

بهمن پرسید مسعود هم نمی‌تواند جواب این مسئله را روشن نماید. واحدی‌پور گفت اگر مسعود پلیس باشد جواب صحیح آن نزد اوست. در هر حال در این باره قرار است مسعود بیاید و توضیح قانع‌کننده‌تری بدهد.

وی اضافه کرد در این چند ساله اخیر مسعود مسئولینی را که از خارج آمده‌اند می‌شناخته و جسته و گریخته از نحوه کار و زندگی آنان انتقاد می‌نموده و از محل مسئول و طرز کار آن اطلاع داشته و همگی لو رفته و دستگیر شده‌اند و عجیب آن که در حین دستگیری، مسعود در ایران و یا تهران نبوده بطور مثال حکمت‌جو و خاوری و نصیری را عنوان نمود و اضافه کرد گروههایی که لو رفته‌اند نیز قبلاً مسعود با آنها تماس حاصل نموده و وی به غیر از گروه جزنی و سورکی گروه پیکار را نام برد و گفت از گروه ما یکی از رفقا با گروه پیکار که معجونی از جبهه ملی و توده‌ای و غیره بوده‌اند تماس داشته و قرار می‌شود مسعود با این رفیق از گروه پیکار تماس داشته باشد و مسئولشان نیز حضور یابد و پس از تماس مسئول به دنبال کار خودش برود.

در محل قرار رفیق ما می‌گوید محل قرار لو رفته و مراقب ما بوده‌اند چه اینکه شخصی که عینک به چشم داشته و در محل قرار او را مراقبت می‌کند بعد برای رد گم کردن عینکش را از چشم بر می‌دارد و چون رفیق ما متوجه می‌شود سوار تاکسی شده و فرار می‌کند.

واحدی‌پور گفت من این مطلب را به مسعود گفتم او پاسخ داده رفیق ما پس از زندانی شدن اخیرش ترسیده و این مطلب را از روی ترس اظهار داشته.

در مورد دستگیری نصیری گفت با اینکه کاملاً ظاهری به نظر می‌رسد ولی دارای یک نکته [...]'

تشکیلات تهران یا نخواست و یا نتوانست حقیقت امر مبنی بر پلیس بودن شهرداری را دریابد. از این رو، بار دیگر موضوع با حضور شهرداری مورد بحث قرار گرفت و شهرداری نیز ظاهراً جواب‌های قانع‌کننده‌ای به اعضاء داد:

جلسه کمیته روشنفکران در ساعت ۲۰۰۰ روز ۴۷/۱۱/۷ با شرکت مسعود و ایرج و مهدی و بهمن در منزل ایرج تشکیل گردید. ابتدا مسعود به ایرج خطاب می‌کند انتقاداتی که نسبت به او دارد مطرح سازد. ایرج چنین اظهار می‌کند چند موضوع درباره شما از طرف رفقای زندانی گروه جزنی و سورکی مطرح گردیده که شما باید این موضوع را برای ما روشن سازید.

۱- نامه‌ای از طرف گروه جزنی به من رسیده. در این اثنا مهدی و بهمن اظهار می‌کنند نامه را ارائه دهید.

ایرج در جواب اظهار داشته نامه به خط بیژن جزنی بود که با رفقای خود در زندان تماس گرفته و نتیجه تحقیقات خود را برای من نوشته و در آن نامه اشاره کرده بود که در تشکیلات، پلیس و مأمور سازمان امنیت وجود دارد باید مراقب بود چون جز من و شما کسی دیگر از افراد تشکیلات تهران با گروه جزنی ارتباط نداشته و از طرفی من دائماً در تهران و در کوران کار نبوده‌ام منظور گروه جزنی از پلیس با اینکه صراحتاً در نامه نیامده بود لیکن شما به نظر می‌رسید که بایستی توضیح داده و لااقل از نظر ما مسائل را روشن کنید اول اینکه سه نفری که در مرز جنوب دستگیر شده‌اند اظهار داشته‌اند وقتی که به منزل عرب رسیدیم راننده پول و پاسپورت ما را به دست عرب داد و رفت. شما توضیح دهید برای چه راننده پاسپورتها را به دست عرب داده است؟ مسعود اظهار می‌کند همیشه ما اینطور عمل می‌کنیم چون تا وقتی که وارد مرز عراق

نشده صلاح در آن است که حتماً کوچکترین مدرکی شخص عبورکننده همراه نداشته باشد.

ایرج ادامه می‌دهد عرب ظاهراً در تشویش و نگرانی بوده و مرتب به خارج از خانه تردد می‌کرد و اظهار می‌داشته است که بلم آن طرف رفته تا ده دقیقه دیگر برمی‌گردد که در همین اثنا چند نفر ژاندارم برای کشف سیگار قاچاق به خانه عرب می‌ریزند و چون قاچاقچی [ای] نمی‌بینند آن سه نفر را که پاسپورتشان در نزد عرب کشف شده بود دستگیر و چشمهای آنها بسته و بدون عرب آنان را سوار وانت ژاندارمری کرده و می‌برند در راه اتومبیل به گل می‌نشیند بلافاصله لندروری که متعلق به سازمان امنیت در آنجا بوده سه نفر را به آن ماشین منتقل و مستقیماً به تهران می‌آورند و اضافه می‌کند قرار بود شما در مورد دستگیری آنان تحقیق کنید و نتیجه را اطلاع دهید.

مسعود بیان می‌کند وقتی که من به خوزستان رفتم و با برخی از رفقا و آشنایان و کسانی که در آن خطه وارد و آگاه هستند ملاقات نمودم این مسائل برایم روشن گردید که اولاً ژاندارمها وقتی به منزل زایر حسین (عرب) می‌ریزند در باغ خانه چندین هزار نخ که رقم دقیق آن یادم نیست سیگار کشف می‌کنند و به دنبال آن به منزل عرب می‌ریزند و این سه نفر هم آنجا بوده‌اند و آنان را می‌گردند چیزی کشف نمی‌کنند و عرب را که جستجو می‌کنند پاسپورتهای سه نفر مذکور نزد عرب بوده و بدست ژاندارمها می‌افتد سپس عرب را شدیداً مضروب و هر چهار نفر را سوار جیب ژاندارمری می‌کنند و می‌برند.

در این هنگام ایرج سؤال می‌کند چرا چشم آنان را بسته‌اند مسعود در جواب اظهار داشته من یقیناً نمی‌دانم که آیا چشم آنان را بسته و یا نبسته‌اند به نظر می‌رسد که چون پاسپورت قاچاق داشته‌اند لابد دستوری داشته‌اند که به این قبیل متهمین با این نحو عمل شود و ادامه می‌دهد اتومبیل آنان که در گل گیر می‌کند و این که لندرور سازمان امنیت آنجا حاضر بوده بعید به نظر می‌رسد چون در گل گیر کردن قابل پیش‌بینی نبوده و علتی نداشته که اگر مأموریت هم داشته باشند خود ژاندارمها آنان را به محل موعود نرسانند حاضرین جلسه تصدیق می‌کنند: درست است.

مسعود اضافه می‌کند پس از در گل گیر کردن ماشین، آنان را به ماشین دیگری منتقل کرده و ابتدا به پاسگاه می‌برند و در آنجا از آنان تحقیق می‌شود

و صورت مجلس کشف سیگار را عرب امضاء می کند و چون سه نفر سیگار را متعلق به خود نمی دانند از امضاء صورت مجلس خودداری می کنند و سپس چون ظاهراً موضوع پاسپورت بوده آنان را به ساواک خرمشهر می برند که از چگونگی اقدامات ساواک خرمشهر بی اطلاع هستم و سپس آنان را به تهران به ساواک مرکز بدرقه می کنند و ژاندارمری عرب را تحویل دادگستری می دهد که دو ماه و نیم زندانی بود و با دادن جریمه از زندان آزاد می گردد. مسعود اضافه می کند که این آقایان بی عرضه از سه متری آب نتوانسته اند عبور نمایند و ایرج اظهار می کند تحقیق کرده ام آب سه متری نیست و رودخانه بررگی است مسعود در جواب اظهار داشته کسی که این حرف را زده به محل آشنا نبوده است من شخصاً صدار از این راه رفته ام منزوی را هم از همین محل خارج کرده ام این آب نهری است سه متری آنجا بلم هم نبوده بلکه طشتهای فلزی هست که در آن قاجاق و یا اشخاصی را برای عبور از مرز مورد استفاده قرار می دهند و به نظرم شما هم بایستی از این راه بروید شخصاً خواهید دید.

وقتی که این سه نفر به منزل زایر حسین رسیده اند این طشت بلم مانند آن طرف بوده و طرفی که طشت را به آن طرف برده بود با بند به درخت بسته و به دنبال کاری رفته بوده است. آنان می توانستند به راحتی از آب رد شوند که جرأت نکرده اند؛ وانگهی! ژاندارمهای ما و شرطه های عراق همه رشوه می گیرند و مسافر قاجاق نرخ روز دارد که اگر مبلغی رشوه می دادند این ماجرا پیش نمی آمد و گرفتار نمی شدند.

[...] مسعود اظهار می کند آنان می خواستند به کردستان بروند من گفتم از آن راه نمی توانند؛ بالاخره وقتی که پاسپورتها تهیه گردید گفتم با من بیایید یا خودتان به خوزستان بروید گفتند خودمان خواهیم آمد قرار شد روز ۱۸ و یا اگر تأخیر شد روز ۱۹ سر ساعت معین در خرمشهر باشند در صورتی که در همان روز ۱۸ و ۱۹ اگر جاده های منتهی شده به خرمشهر در طول راه از طرف مأمورین به شکل ساده کنترل می شد به طور اتفاقی آنان را دستگیر می کردند چون من از وسیله آنان خبر نداشتم و هیچ گونه در مظان اتهام هم قرار نمی گرفتم. بنابراین اظهارات آنان مضحک و فقط برای تبرئه نقایص خودشان و یا زدن ضربه به تشکیلات تهران می باشد.

بعد توضیح داد وقتی که روز ۱۹ در محل قرار رسیدند مدتی صحبت کردیم و بعد همدیگر را بوسیدیم و آنان را به راننده سپردم که به محل موعود برساند که جمعاً رفت و برگشت بیست دقیقه طول می‌کشد ایرج پرسید رفت و برگشت ۴۵ کیلومتر فقط بیست دقیقه طول خواهد کشید؟ مسعود توضیح داد که طول نهر مرزی ۴۵ کیلومتر است ولی رسیدن به منزل زایر حسین در حدود ۱۵ کیلومتر در جاده آسفالت است که راننده رفت و برگشت و رسید را ارائه داشت و من دیگر از دستگیری آنان اطلاعی نداشتم همان طوری که به شما هم گفته بودم تصور می‌کردم که به سلامت رفته‌اند که ناگهان یک روز پروین خانم خبر آورد که این سه نفر را آورده‌اند و در تهران زندانی هستند که به دنبال آن تحقیق کردیم و معلوم شد دستگیر شده‌اند.

سپس در مورد آن دو نفر سؤال کرد مسعود گفت رفته‌اند و شناسنامه خود و رسیدشان هم رسیده و حتی سوغاتی برای یکی از کسانشان فرستاده‌اند و اکنون هم همان طوری که در جلسه قبل گفته شد در کردستان هستند سپس در این مورد قرار شد که ایرج از میان آن سه نفر، چوپان‌زاده را که از همه بهتر می‌داند و می‌گوید دارای خصلت و کارا کتر کارگری است، در نظر گرفت که از [او] بوسیله‌ای تحقیق شود و مطالب عنوان شده از طرف مسعود تفهیم گردد و مسعود گفت اگر چوپان‌زاده خلاف آن را عنوان کرد من حاضریم که کنار بروم.

ایرج اظهار می‌کند [نتیجه] این تحقیق برای ما مسلم است که همان طوری که شما گفته‌اید موردی نیست که شما کنار بروید فقط از لحاظ بررسی حزبی است که لزوم آن مورد تأیید خواهد بود. حاضرین جلسه تأیید می‌کنند.

بعد [بحثی] در مورد دستمزد تهیه پاسپورت مطرح می‌گردد. مسعود توضیح می‌دهد که برای دو پاسپورت اولی که رفته‌اند ۷۵۰۰ ریال و برای پاسپورت بقیه هزار و اندی دستمزد گرفته‌ام ایرج پرسید که چرا برای دو عدد ۷۵۰۰ ریال و سه نفر دیگر، هزار ریال و اندی و قابل تطبیق نیست.

مسعود در جواب اظهار داشته صورت داده‌ام پاسپورتهای اولی را خودشان تهیه کرده بودند و دو پاسپورت دومی نیز خودشان تهیه کردند یک پاسپورت ما خریدیم و از طرفی گاهی قیمت تهیه مهر هم اضافه می‌شود. مثلاً مهر مونیخ به ایران هر کدام تهیه‌اش مبلغ خاصی دارد و بعد عین صورت پول تهیه

پاسپورت‌ها را ارائه و گفت همین را عیناً به آنان داده‌ام و اگر ادعائی دارند بایستی این صورت را پاره نمی‌کردند و حتی حضوراً هم گفته‌ام و اضافه کرد دوستان واقف هستند که چند سال تمام حق عضویت‌های رفقا و پول روزنامه را می‌گرفته و حتی یک شاهی هم اختلاف حساب در آنها مشاهده نشده است و اظهارات آنان عاری از حقیقت است.

سپس دستگیری ظریفی مطرح گردید مسعود گفت جای قرار را خودشان تعیین کرده بودند و او اطلاعی نداشته. ایرج اظهار می‌کند ظریفی گفته است مسعود از ملاقات او و رفیقش اطلاع داشته است.

مسعود در جواب اظهار می‌کند دقیقاً چنین مطلبی را به من نگفته است و ثانیاً به فرض، اگر گفته باشد که از خانه ایرج مرا تعقیب کرده‌اند و در سر قرار من و رفیقم را دستگیر نموده‌اند به دو دلیل بی‌مورد است. چون ظریفی همان‌طوری که بارها گفته‌اید بسیار دقیق و محتاط بوده و همیشه وقتی جایی می‌رفت آنجا را کنترل می‌کرد و خود را دقیقاً مراقبت می‌نمود این بعید است که تا سر قرار متوجه تعقیب به هر کیفیتی که حساب کنید نگردد. ثانیاً به شهادت پروین خانم، ظریفی ساعت ۱۰۳۰ صبح از منزل ایرج خارج شده است و معلوم نیست به چند مکان سر زده و چند ملاقات انجام داده و تا ساعت دستگیری که ساعت ۲۰۰۰ و یا ۲۱۰۰۰ طبق اعلام خودشان می‌باشد فرصت زمانی طولانی است و قابل قبول به نظر نمی‌رسد که از منزل ایرج تعقیب شده باشد در صورتی که نحوه دستگیری نوع دیگری است.

[مسعود] در این ضمن گفت که دو نفر کوپل داشته‌اند که آنان را گم کرده‌اند و آن دو نفر دستگیری ظریفی و طرف دیگر را ندیده‌اند ایرج تأیید کرد و گفت یکی از کوپلها جزء دو نفری بوده که به خارج رفته‌اند.

سپس مسعود ادامه داد که ظریفی در ظرف ۴۵ روزی که مخفی بوده مرتب و مکرر از خانه ایرج خارج می‌شده و به مکانهای مختلف و خانه‌های بسیاری سر می‌زده است که خودتان واقفید حتی یک روز به منزل ارفع‌زاده که خودشان اعتقاد داشتند پلیس است می‌رود که در آن منزل برادر ارفع‌زاده، مهرداد ارفع‌زاده بوده است که در این هنگام ایرج از مسعود اجازه گرفت و گفت که این مطلب را می‌داند و اضافه کرد که مهرداد عنصر کثیفی است.

مهدی هم اظهار کرد به این صراحت نگوئید ایرج اضافه کرد تردید نداشته باشید چون در گذشته او از رفقای ما بود و سپس ضمن کار علنی با جبهه ملی مورد اعتماد جبهه مزبور قرار می‌گیرد و حتی در تظاهرات بزرگ دانشگاه او شعاری تهیه می‌کند که ضد شوروی بوده که شوروی را از مطالعات و آزمایشهای اتمی منع نموده بود. این شعار را رفقا در دانشگاه چون تولید تفرقه می‌کرده است دزدیدند و سپس گفت که به عضویت شورای عالی جبهه درمی‌آید و او بود که مصرأ ایستاده تا ظریفی را از صنف جبهه بیرون و اخراج کنند و گفت مهرداد در یکی از روزهایی که ظریفی مخفی بوده به منزل رفقای دیگرش تردد می‌کرده مهرداد را که از جای اختفای برادرش آگاه بوده و برای دیدن او رفته است ملاقات می‌کند که این موضوع را مهرداد ارفع‌زاده در چند جا گفته است و بعید نیست که او آنان را لو داده باشد.

سپس درباره اینکه عیسی نصیری در زندان گفته است خیلی بی‌وجدانی می‌خواهد که بگوئیم تمامی این دستگیری‌ها اتفاقی بوده است موضوع مطرح شد ایرج اظهار کرد که این مطلب را نصیری به گروه جزنی و یارانش گفته و آنان این مطلب را نوشته‌اند بلکه خود نصیری صریحاً اعلامی در این خصوص نکرده است که بهمن و مهدی توضیح می‌دهند که شما طور دیگری در جلسه قبل عنوان کردید ایرج اظهار می‌کند بعد که تماس گرفتم این‌طور تأیید شده است.

مسعود درباره دستگیری نصیری و اینکه به دروغ گفته است او را شکنجه داده‌اند چنین اظهار می‌کند دستگیری او همان‌طوری که اطلاع دارید در اثر سستی بوده است.

مهدی نیز در این موقع اضافه می‌کند نصیری گفته بود از او چیزی نگرفته‌اند در صورتی که کسانی که با او دستگیر شده‌اند تأیید کرده‌اند و در تحقیقات هم منعکس است که از او کیفی که محتوی مدارک بوده ضمن دستگیری به دست پلیس افتاده است.

سپس مسعود درباره دستگیری پرویز حکمت‌جو و علی خاوری چنین اظهار می‌کند دوستان مطلع هستند پلیس تقی معتمدیان را تعقیب می‌کرده و به این دو نفر دسترسی پیدا کرده و آنان را بازداشت می‌کنند که احتیاج به توضیح نیست.

جلسه بعدی به روز جمعه ۴۷/۱۱/۱۱ موكول می شود كه در منزل سلیمانی تشكيل گردد.

نظریه منبع: مسعود با تسلط بسیار كامل با روحیه قوی جلسه را اداره كرد و در تجزیه و تحلیل منطقاً و روحاً میان دار جلسه بود و تمام نقاط سیاه و ابهام را فعلاً برطرف كرده و ایرج را قانع ساخته است.^۱

يك سال بعد، به خاطر آن كه فریدون كلانتری نیز در تلاش بود تا مخفیانه از كشور خارج شود؛ موضوع در جلسه ای كه در ساعت ۱۷/۳۰ روز ۴۸/۷/۱۶ و با حضور واحدی پور، سلیمانی، بهمن و مسعود در منزل واحدی پور تشكيل گردید، مجدداً مطرح شد. در این جلسه، بعد از صحبت هایی در باره مناسبت های جهانی و غیره:

مسعود اضافه می كند، استادعلی دو نامه از بیروت به بغداد برای او فرستاده و از وی خواسته است ترتیبی بدهد كه فریدون كلانتری نظری را كه در حال حاضر به طور اختفا در ایران به سر می برد؛ از كشور خارج سازد. در نامه متذكر شده است، به حرفهای پوچ خانواده های جزنی و كلانتری گوش نكند. مسعود از اعضای كمیته نسبت به اعزام كلانتری به خارج از كشور نظر می خواهد؛ واحدی پور اظهار می كند این مسئله را خانواده جزنی با برادر استادعلی كه به ایران آمده بود مطرح می كنند و از او می خواهند از این موضوع، تشكیلات تهران اطلاع نداشته باشد؛ چون در بین تشكیلات تهران پلیس وجود دارد.

مسعود سؤال میكند آیا مشخص كرده اند چه كسی پلیس است واحدی پور پاسخ می دهد فقط گفته اند در تشكیلات پلیس نفوذ دارد. واحدی پور اضافه می كند از طرف خانواده جزنی به او مراجعه كرده و گفته اند از سرنوشت دو نفری كه از طرف تشكیلات تهران از ایران خارج شده اند اطلاعی ندارند چه بلایی بر سر آنان آمده است. مسعود اظهار می كند سال گذشته حزب كمونیست عراق به مهندس لاهیجانی [رضا رادمش] اطلاع داده بودند این دو

۱. ایرج واحدی پور، همان، گزارش شماره ۴۲۷۹۲/۲۰ هـ ۱، از: ۲۰ هـ ۱، به: ۳۱۱.

نفر در عراق به دار و دسته جلال طالبانی پیوسته‌اند و امکان دارد ضمن زدوخورد از بین رفته باشند. اگر تاکنون از طرف آنان خبری به خانواده‌شان نرسیده بود خانواده آنان سکوت نمی‌کردند و آبروی تشکیلات را می‌بردند. بهمن و سلیمانی اظهارات مسعود را تأیید می‌کنند. واحدی‌پور اظهار می‌کند سعید کلانتری، چوپان‌زاده و کیان‌زاد را که در مرز بازداشت نموده‌اند گفته‌اند به محض بازداشت آنان را به تهران منتقل کرده‌اند.

مسعود اظهار می‌کند بهتر است در این مورد از طریق خانواده‌های چوپان‌زاده و کیان‌زاد از آنان تحقیق گردد تا حقیقت امر روشن گردد بعد در مورد اعزام فریدون کلانتری رأی گرفته می‌شود واحدی‌پور و مسعود رأی موافق، سلیمانی مخالف و بهمن رأی ممتنع می‌دهند. چون اکثریت با موافق بوده قرار شده مسعود با خانواده استادعلی موضوع اعزام کلانتری را مطرح و خطر راه را به آنان گوشزد سازد. ضمناً طوری با آنان وارد مذاکره شود که خانواده کلانتری متوجه نشوند فریدون از طریق تشکیلات تهران با نظر واحدی‌پور و مسعود از ایران خارج می‌گردد. پس از اینکه کلانتری از ایران خارج شد به خانواده‌های کلانتری گوشزد گردد؛ تشکیلات تهران او را از ایران خارج کرده است.

نظریه منبع: چنانچه فریدون کلانتری سالم و بدون هیچگونه حادثه‌ای از ایران خارج شود سوءظنی که فعلاً خانواده‌های جزنی و کلانتری نسبت به مسعود دارند از بین خواهد رفت.

نظریه رهبر عملیات: ضمن تأیید نظریه منبع، استادعلی اسم مستعار نجفی است که در بیروت اقامت دارد همسر جزنی با برادر نجفی که اخیراً به منظور عروسی به ایران آمده بود تماس گرفته و از او می‌خواهد از طریق نجفی وسیله نجات کلانتری را فراهم سازد. دو نفری که از ایران خارج شده‌اند علی صفائی فراهانی و محمد صفاری آشتیانی می‌باشند.

نظریه ۲۰ هـ ۱: نظریه رهبر عملیات تأیید می‌گردد. س

از این جلسه، دو گزارش در دست است که توسط دو منبع مزبور ارائه شده است. این گزارش‌ها، نه تنها اندکی با یکدیگر تفاوت دارند؛ بلکه نظریه‌هایی که توسط منابع ارائه شده، کاملاً در جهت مخالف یکدیگر می‌باشد.

در بخشی از گزارش دوم که علی‌القاعده باید توسط «بهمن» ارائه شده باشد؛ چنین آمده است:

واحدی پور اضافه می‌کند که سه نفر که در مرز دستگیر شده‌اند گفته‌اند به محض دستگیری آنان را به تهران منتقل کرده‌اند. مسعود اظهار می‌کند این حرف‌ها مربوط به مشعوف کلانتری است که در جریان پاسپورت سوء استفاده کرده و تولید شبهه می‌نماید که اذهان را از خودش دور کند و او می‌تواند از طریق خانواده چوپان‌زاده و یا دیگری سؤال نماید که نحوه دستگیری و اعزام آنان به تهران به چه شکلی بوده است.

منبع گزارش دهنده چنین نظر می‌دهد: «چنانچه همسر جزنی تحت کنترل قرار گیرد به طور حتم با فریدون کلانتری تماس خواهد گرفت و از این طریق ساواک می‌تواند او را بازداشت نماید.» اما رهبر عملیات این نظریه را نمی‌پسندد و در ذیل آن، همان نظری را پیشنهاد می‌کند که قبلاً بدان اشاره شد.

عباسعلی شهریاری که بود؟

عباسعلی شهریاری فرزند اسماعیل در سال ۱۳۰۷ در دوان از توابع کازرون متولد شد. او در سال ۱۳۲۲ از کازرون به آبادان رفته و به عنوان کارگر به استخدام شرکت ملی نفت درمی‌آید. این سال‌ها مقارن بود با فعالیت حزب توده، بنابراین او نیز عضو آن حزب می‌گردد. به طوری که یکی از عناصر گرداننده اعتصاب کارگران در سال ۱۳۲۵ بود. در اعتصاب دیگری که در سال ۱۳۳۰ در پالایشگاه نفت آبادان روی می‌دهد او به همراه ۶۹ نفر دیگر، از کار، اخراج می‌شوند، ولی

در نتیجه تحصن این عده در مجلس شورای ملی، در تاریخ ۱۳۳۰/۷/۸ از طرف نخست‌وزیری به سازمان برنامه دستور داده شد که به نامبردگان شغلی ارجاع شود. عباسعلی شهریاری در کارخانه چیت‌سازی مشغول کار می‌شود و کماکان روابط خود را با حزب توده ادامه داده، در آنجا نیز به پخش اعلامیه و توزیع روزنامه نوای ظفر می‌پردازد.

پس از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ مشارالیه به همین اتهام دستگیر و مدت کوتاهی در زندان بود. پس از آزادی به اتفاق سه تن دیگر از هم‌حزبی‌های خود به کارخانه قند فسا رفته و به فعالیت خود ادامه داد. در نتیجه همین فعالیت‌ها مجدداً دستگیر و توسط دادگاه لشکر فارس به ۶ ماه حبس محکوم می‌شود.

شهریاری در سال ۱۳۳۴ از زندان آزاد و برای مدت کوتاهی در شیراز به کار پرداخت. پس از آن راهی کویت شد و شبکه حزبی را در میان کارگران مهاجر ایرانی به وجود آورد. در تاریخ ۱۳۳۷/۱۲/۲۸ سفارت کبرای شاهنشاهی در بغداد گزارش می‌دهد: «به قرار اطلاعی که به دست آمده عباسعلی شهریاری از کمونیست‌های ایرانی مقیم کویت است که با کمونیست‌های عراقی و توده‌ای‌های مقیم عراق و منتسبین به حزب منحلّه توده در ایران ارتباط دارد. مشارالیه طبق دستوری که از لایپزیک به او صادر شده بود به نمایندگی از حزب توده به قصد شرکت در کنفرانس جوانان آفریقایی و آسیایی که چندی قبل در قاهره تشکیل گردید از راه بغداد به مصر رفت [...] به قرار اطلاع بعد از آن نامبرده بنا بر دستور دبیرکل حزب برای گرفتن دستور به آلمان شرقی رفت و در نظر داشت که به ایران مسافرت نماید ولی راجع به این مسافرت و وسیله و تاریخ آن اطلاعی در دست نیست.»

البته شهریاری گه‌گاه برای انجام مأموریت‌های حزبی به ایران تردد می‌کرد. در تاریخ ۱۳۴۲/۶/۳۱ رئیس ساواک خوزستان به اداره کل سوم گزارش می‌دهد: «آقای عبدالرسول سحرخیز یکی از کارمندان شرکت نفت در آبادان که سابقاً عضو حزب منحلّه توده بوده و به نفع این حزب فعالیت می‌نموده و اخیراً به منظور اخذ تعرفه گذرنامه به این ساواک مراجعه نموده اطلاعات زیر را در اختیار

گذارده است. نامبرده اظهار نموده که پس از روی کار آمدن عارف در عراق (در حدود اسفند سال ۱۳۴۱) یک شب که دیروقت به منزل رفته بوده عباسعلی شهریاری را در منزل می‌بیند و خواهر سحرخیز که در سابق فعالیت چپی داشتند در منزل حضور داشته است. عباسعلی شهریاری به سحرخیز اظهار می‌دارد که از افراد سابق چه اطلاعی دارد و سپس اظهار می‌دارد که از عراق به ایران آمده و در نظر دارد هسته‌ای جهت فعالیت‌های سابق ایجاد کند و چون احتیاج به کمک دوستان و شناسائی رفقای سابق داشته لذا به سراغ وی آمده است. چون سحرخیز روی خوش به نامبرده نشان نمی‌دهد لذا شهریاری زیاد اصرار نمی‌کند و فردای آن روز صبح، زود از منزل سحرخیز خارج و دیگر مراجعت نمی‌کند و تا به حال نیز مشارالیه را مشاهده نکرده است. با توجه به مراتب فوق و با توجه به فعالیت‌های اخیر حزب منحل توده در تهران و آبادان تصور می‌رود که عباسعلی شهریاری یکی از گردانندگان اصلی این تشکیلات باشد. البته به مأمورین نفوذی آموزش لازم داده شده که محل اختفای شهریاری را پیدا نموده تا نسبت به دستگیری وی اقدام گردد ولی به احتمال قوی این شخص در حال حاضر در تهران یا شیراز بسر می‌برد.

مدیر کل اداره سوم طی نامه‌ای به ساواک فارس در تاریخ ۴۲/۱۰/۸ درخواست می‌کند: «به طور کاملاً غیرمحمسوس تحقیق نمایند که آیا عباسعلی شهریاری در شیراز می‌باشد یا خیر؟» از پاسخ ساواک فارس به مدیر کل اداره سوم اطلاعی در دست نیست ولی باید مقارن با چنین ایامی وی دستگیر و به عنوان منبع به کار گمارده شده باشد زیرا در پرونده وی آمده است:

«عباسعلی شهریاری نژاد با شماره رمز ۶۴۶ منبع ساواک در حزب منحل

توده از تاریخ ۴۲/۱۰/۱ تا تاریخ ۵۳/۳/۱۴ با مقرری از ۳۳۰ تومان تا ۲۸۰۰

تومان بوده است. در ضمن مقداری رسید و مدارک از مخارج وی و خانه امن

و منابع خوزستان موجود می‌باشد. نام مستعار وی شاهین، سهیل طاهری بوده

است. البته در تشکیلات تهران نامبرده را مسعود نیز نامیده‌اند.»

عباسعلی شهریاری پس از آن که به عنوان منبع به استخدام ساواک درآمد به واسطه آن که مورد اعتماد رضا رادمش دبیر اول وقت حزب توده بود توانست خدمات قابل توجهی به ساواک بنماید.

دستگیری چند تن از کادرهای حزبی که از خارج به ایران بازگشته بودند، اولین تردیدها را در مورد منبع بودن شهریاری ایجاد کرد. ایرج اسکندری می‌نویسد: «من به رادمش گفتم: آخر رفیق! یک رسیدگی به این کار بکنید، چطور هر که را ما می‌فرستیم بعد از یکی - دو ماه گیر می‌افتد. باید یک جای کارمان عیب داشته باشد که چنین می‌شود. کامبخش هم همین را می‌گفت. گفتیم: شاید خود این شهریاری معیوب است. ولی او چنان اعتمادی به این شهریاری داشت که اصلاً نمی‌توانست قبول کند که چنین چیزی هم ممکن است.»

در همین اوان، یکی دیگر از منابع ساواک به نام ملایری، به منظور تماس با رادمش از مرز آستارا عبور کرده و به خاک شوروی وارد شده بود؛ مرزبانان این کشور با استراق سمعی که کرده بودند دریافتند که وی جاسوس می‌باشد. بنابراین، ملایری دستگیر و تحت بازجویی قرار گرفت. او ضمن اعتراف به جاسوس بودن خود، به منبع بودن عباسعلی شهریاری نیز اقرار کرد. این اعترافات توسط مقامات شوروی در اختیار حزب توده قرار گرفت که منجر به کنار گذاشتن رضا رادمش از مقام دبیر اولی حزب در پلنوم سیزدهم در آذرماه ۱۳۴۸ شد. ولی با این وجود رادمش همچنان از شهریاری دفاع می‌کرد و می‌گفت: «اینها بی‌خود می‌گویند، هر کسی را که می‌گیرند به او فشار می‌آورند و او هم می‌گوید جاسوس است.»

بدین ترتیب، شهریاری در فضایی آمیخته با شک و نگرانی نسبت به ماهیت فعالیت‌های نفوذی‌اش، با حمایتی که ساواک از وی به عمل می‌آورد، توانست مأموریت‌های خود را در میان عناصر حزب توده ادامه دهد. اما دستگیری اعضای گروه جزنی، موضوع نفوذی بودن او را دست‌کم میان آنها به نحو تردیدناپذیری روشن ساخت. به طوری که آنان دیگر هرگز گرد او و تشکیلات تهران نگشتند.

بازماندگان گروه پس از دستگیری‌ها

با دستگیری مشعوف کلانتری، محمدمجید کیان‌زاد و محمد چوپان‌زاده تقریباً تمامی اعضای گروه در بازداشت بسر می‌بردند و فقط چند تن از ضربه ساواک در امان مانده بودند. این افراد عبارت بودند از: حمید اشرف، غفور حسن‌پور، علی‌اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری‌آشتیانی.

حمید اشرف، دانشجوی سال دوم دانشکده فنی، سمپات کیان‌زاد بود. پس از آنکه گروه از شمال بازگشت؛ رابطه او با کیان‌زاد به حالت تعلیق درآمد و چون نام اصلی او را کسی نمی‌دانست؛ بنابراین، تا حدی آسوده‌خاطر بود. کیان‌زاد، سمپات دیگری به نام شریعت‌زاده، با نام مستعار مشیری داشت که پس از دستگیری جزنی، انگیزه‌ای برای ادامه کار نداشت و صادقی‌نژاد و حمید اشرف از کم‌کاری، رخوت و دفع‌الوقت کردن او می‌نالیدند. بعدها در زندان، مهدی سامع از قول حمید اشرف برای سعید کلانتری نقل کرد که پس از آن که گروه سه نفره، مرکب از مشعوف کلانتری، محمدمجید کیان‌زاد و محمد چوپان‌زاده برای خروج از مرز راهی خرمشهر شدند؛ شریعت‌زاده نیز با اغتمام از فرصت روابط خود را با گروه قطع کرد.^۱

غفور حسن‌پور نیز نقش ویژه‌ای در بازسازی گروه ایفاء کرد. بدین ترتیب فقط دو تن توانستند از کشور بگریزند که عبارت بودند از: علی‌اکبر صفایی فراهانی و محمد صفاری‌آشتیانی.

محمد صفاری‌آشتیانی در سال ۱۳۱۳، در اراک متولد شد. در سال ۳۹ به علت مظنونیت از نیروی هوایی با درجه استواری اخراج شد. علت مظنونیت در آن سال روشن نیست؛ اما اطلاعاتیه‌های ارتش در سال ۳۲، حاکی است که آشتیانی

۱. مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، بازجویی، مورخ ۵۳/۸/۹، ص ۵.

«در چند میتینگ حزب منحل‌توده شرکت داشته و در موقع بیکاری با لباس شخصی به اتفاق برادرش غلامحسین، دانش‌آموزان را تبلیغ به مرام کمونیستی می‌نماید.»^۱ از فعالیت‌های صفاری، پس از آن اطلاعی در دست نیست؛ ولی او در ۴۲/۶/۱۳ به اتهام پخش اعلامیه جبهه ملی براساس ماده (۵) فرمانداری به مدت یک هفته بازداشت شد.

در این سال صفاری دانشجوی سال اول رشته حقوق بود. در جریان انتخاب اعضاء کمیته جبهه ملی دانشکده حقوق در سال ۴۲، پیشنهاد شد صفاری آشتیانی مسئول دانشجویان سال اول باشد. مأمور نفوذی ساواک در انتهای گزارش خود می‌افزاید: «به طوری که اظهار می‌شد محمد صفاری آشتیانی از طرفداران خلیل ملکی و عضو جامعه سوسیالیست‌ها»^۲ می‌باشد.

سفر به فلسطین

صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی، قبل از دستگیری مشعوف کلانتری و همراهانش، از کشور خارج شدند. آنها در گمرک بصره دو دینار به مأمور عراقی دادند؛ تا بر گذرنامه‌شان، مهر ورود زده شود. صفایی فراهانی دستخطی نیز برای مشعوف کلانتری به قاچاقچی مذکور داد؛ حاکی از آن که «ما به سلامت رسیدیم و راه باز است».^۳

۱. محمد صفاری آشتیانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۷۳۵۵۰، سند/ گزارش ستاد بزرگ ارتشتاران.

۲. محمد صفاری آشتیانی، همان، گزارش شماره ۲۰/۱۷۶۲ الف، مورخ ۱۳۴۲/۱/۳۰، موضوع گزارش: جریان انتخاب اعضاء کمیته جبهه ملی دانشکده حقوق.

۳. در زندگی‌نامه‌ای که بعدها اعضای سازمان برای مشعوف کلانتری نوشته‌اند و در ضمیمه کتاب گروه جزنی - ظریفی، به چاپ رسیده، آمده است: «سعید بدون آنکه شهریار را دیده باشد، از مجموع اوضاع و احوال به او مشکوک می‌شود. ساواک که این مطلب را می‌فهمد از آنجا که به سعید خیلی بهاء می‌داد و دستگیری‌اش را موفقیت بزرگی می‌دانست، لذا برای رفع شک او دست به ریسک خطرناکی زده و رفقا صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی را از مرز می‌گذراند (گروه جزنی - ضیاء ظریفی، صفحه ۱۱۵).

با خروج صفایی و صفاری از کشور، ساواک بی‌درنگ برای بازگرداندن آنان، اقدامات لازم را به عمل می‌آورد. در تاریخ ۴۷/۴/۲۰ ساواک طی نامه‌ای به ریاست شهربانی کل کشور اطلاع می‌دهد که محمد صفاری‌آشتیانی با گذرنامه جعلی بهرام وهاب‌زاده از طریق غیرمجاز از کشور خارج و به عراق عزیمت و اکنون در هتل یرموت بغداد سکونت دارد. بنابراین «به نحو مقتضی در مورد دستگیری و تحویل یادشده از طریق پلیس بین‌الملل (ایتربول) اقدام و از نتیجه اقدامات این سازمان را آگاه»^۱ فرماید.

در همین روز، نامه‌ای با همین مضمون به وزارت امور خارجه ارسال می‌شود. متعاقب آن اطلاعیه‌ای از جانب وزیر امور خارجه برای سفارت شاهنشاهی ایران در بغداد ارسال می‌شود که طی آن، خواسته شده است در صورتی که محمد صفاری‌آشتیانی با گذرنامه جعلی به مشخصات «بهرام وهاب‌زاده» به آن سفارت مراجعه کرد «گذرنامه نامبرده را ضبط کرده و به نحوی که از طریق مقامات امنیتی به آن سفارت اشعار گردیده است نسبت به عودت وی به کشور اقدام»^۲ نماید. سه روز بعد، ساواک به شهربانی و وزارت امور خارجه اطلاع می‌دهد که نام محمد صفاری‌آشتیانی در گذرنامه جعلی احمد کیان‌زاد می‌باشد. تا این لحظه نامی از صفایی فراهانی در میان نیست. اما پس از چند روز، سفیر ایران در بغداد با وزیر کشور عراق «در خصوص مبادله افراد کمونیست و نامطلوب» مذاکره می‌کند و سپس سفارت طی یادداشتی به وزارت خارجه آن کشور:

به استحضار می‌رساند، طبق اطلاع واصل اشخاص زیر، تحت نام‌های مستعار که کمونیست می‌باشند: ۱- بهرام فرزند رجب شهرت وهاب‌زاده ۲- محمود فرزند محمد شهرت رضا ۳- احمد شهرت کیان‌زاد اخیراً از طریق غیر مجاز وارد خاک عراق شده‌اند. خواهشمند است دستور فرمائید از نظر

۱. محمد صفاری‌آشتیانی، همان، سند شماره ۳۱۱/۴۵۳۰۸، مورخ ۴۷/۴/۲۰.

۲. محمد صفاری‌آشتیانی، همان، نامه وزارت امور خارجه به سفارت شاهنشاهی ایران - بغداد، شماره ۷۲۲۶، مورخ ۴۷/۴/۲۲.

همکاری و با توجه به روابط حسنه بین دولتين سه نفر فوق‌الاشعار در مرز به مقامات مربوطه دولت شاهنشاهی تحويل داده شوند.

در ادامه این یادداشت آمده است:

همان‌طور که دولت شاهنشاهی در تاریخ ۴۷/۲/۲۱ به آقای زیبق وزیر مختار سفارت جمهوری عراق در تهران اطلاع داده است از نظر ابراز حسن نیت و علاقه به حفظ روابط دوستی با عراق حاضر می‌باشد دو نفر کمونیست عراقی را به اسامی سید ادریس فرزند سید جرجیس الجبوری و کمال فرزند ملکی شهرت آل کمال را که از زندان حله با خفر نقب فرار کردند و پس از ورود به ایران دستگیر شده‌اند در مرز به مقامات عراقی تحويل داده شوند.^۱

مدتی بعد ساواک طی یادداشتی به اداره یکم وزارت امور خارجه، یادآور می‌شود که افراد مورد نظر این سازمان، «فقط دو نفر به اسامی محمد صفاری آشتیانی، فرزند عبدالحسین با مشخصات جعلی احمد کیان‌زاد ... و علی اکبر صفایی فراهانی، فرزند محمدعلی با مشخصات جعلی محمود شهرت رضا ... می‌باشند و بهرام وهاب‌زاده همان صفاری آشتیانی (احمد کیان‌زاد) می‌باشد».^۲

خود همین بی‌اطلاعی ساواک از تعداد و هویت واقعی افرادی که موفق به فرار از کشور شدند بهترین شاهی است که نشان می‌دهد عباس شهریاری در خارج کردن صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی نقشی نداشته است. تلاش‌های ساواک برای بازگرداندن آنها به کشور مقرون به نتیجه نیست؛ به طوری که در بهمن‌ماه همان سال اداره یکم ساواک خطاب به اداره کل دوم می‌نویسد:

۱. متن ترجمه یادداشت سفارت شاهنشاهی در بغداد به وزارت خارجه عراق ضمیمه نامه ارسالی سفیر، دکتر عاملی، به شماره ۹۱۷، مورخ ۱۳۴۷/۵/۶، به وزارت امور خارجه شاهنشاهی ایران.

۲. محمد صفاری آشتیانی، همان، نامه ساواک به وزارت امور خارجه (اداره یکم سیاسی)، به شماره ۳۱۱/۵۱۷۶۱، مورخ ۱۳۴۷/۵/۲۷.

[...] اما چون از محل اقامت آنان در عراق آگاهی حاصل می‌شود [به] وسیله پلیس بین‌الملل و وزارت امور خارجه اقداماتی جهت تحویل آنان صورت می‌گیرد که به نتیجه نمی‌رسد علی‌هذا نظر به اینکه برابر گزارش رسیده از یک منبع کاملاً مورد اعتماد که به صحت خبر آن می‌توان اطمینان نمود افراد مزبور در عراق به وسیله دولت وقت عراق به جلال طالبانی معرفی و در حال حاضر رهبری عده‌ای از کردهای مسلح را به عهده دارند.^۱

صفایی و صفاری، پس از آنکه به بصره رسیدند؛ شب را در مسافرخانه‌ای بیتوته کردند و فردای آن روز عازم بغداد شدند. در روز موعود، به وعده‌گاه که در میدان راه‌آهن بغداد بود، رفتند. ولی از مشغوف کلانتری و دیگران خبری نبود. در یکی از این روزها، آنان به مسافرخانه ارزان‌قیمت‌تری نقل مکان کردند و گذرنامه‌ها را نزد صاحب مسافرخانه به امانت گذاشتند.

همان شب مأموران امنیتی عراق به سراغ آنان رفتند و آنها را با خود به زندان بردند. فردای آن روز سؤال و جواب از آنان شروع شد و تهدید کردند که هر دو را به ایران بازخواهند گرداند. از خلال صحبت‌های آنان، صفایی دریافت که تاریخ اعتبار گذرنامه منقضی شده است؛ ناگزیر وضعیت خود را تشریح کردند و در خاتمه خواستند که آنان را به سوریه و یا سازمان الفتح تحویل دهند. آنان دوباره روانه زندان شدند و در همان شب، کودتای بعثی‌ها در عراق صورت پذیرفت. این شب مصادف بود با ۲۶ تیرماه ۱۳۴۷.

صفایی و صفاری بیش از یک ماه در زندان امن عراق بودند و پس از آن، مسئولین زندان آنان را خواسته و اظهار داشتند که تقاضای‌شان پذیرفته شده و بنابراین، به سوریه تحویل داده خواهند شد. چندی بعد، آن دو در مرز به مرزبانان سوریه تحویل داده و از آنجا روانه زندان سوریه شدند. پس از مختصری بازجویی چند روزی را در زندان سپری کردند و سپس، آنها را به شهر مرزی

۱. محمد صفاری‌آشتیانی، همان، به مدیریت کل اداره دوم از اداره کل سوم، فاقد شماره، مورخ ۱۳۴۷/۱۱/۲۳.

درعا فرستادند تا از آنجا، روانه اردن شوند. صفایی و صفاری ناگزیر با وسیله نقلیه‌ای که از سوریه به اردن می‌رفت خود را به اداره گذرنامه مرزی اردن رساندند. در آنجا، تقاضای خود مبنی بر پیوستن به «فدائیان فلسطینی» را برای پلیس اردن تکرار کردند و آنان پاسخ دادند برای این منظور باید مجدداً به سوریه بازگردند. در این هنگام، یکی از فرماندهان فلسطینی به نام «ابوحلمی» با جیب خود از آنجا عبور می‌کرد. به توصیه مرزبانان اردنی، آن دو تقاضای خود را با ابوحلمی مطرح کردند. ابوحلمی در آغاز نپذیرفت ولی پس از گفت‌وگوهای بسیار مجاب شد که آنان را به یکی از مراکز نظامی فلسطینیان در اردن ببرد. آموزش نظامی در سه هفته انجام شد. پس از آن، به یکی از پایگاه‌ها اعزام شدند تا در برخی عملیات نظامی شرکت کنند. صفایی فراهانی پس از مدتی به «بوعباس» ملقب شد. او را به فرماندهی یکی از کمپ‌های فلسطینیان برگزیدند و صفاری آشتیانی نیز انباردار آن کمپ شد.

تلاش برای بازسازی گروه

در ایامی که صفایی فراهانی و صفاری آشتیانی با الفتح همکاری می‌کردند؛ غفور حسن‌پور که رابطه‌اش با حمید اشرف نیز قطع شده بود؛ بنای سازمان جدیدی را پی‌می‌ریزد. اگرچه، بازجویی‌های حسن‌پور بسیار مغشوش، پراکنده و خالی از دقت در بیان تاریخ رویدادها و ذکر اسامی است؛ ولی به هر جهت، تنها مأخذ در روشن ساختن دوره فترتی است که با دستگیری افراد مؤثر و خروج صفایی و صفاری آغاز می‌گردد و با بازگشت صفایی از اردن پایان می‌یابد. دیدگاه‌های اعضای سازمان درباره حسن‌پور، متفاوت است. مشعوف کلاتری، بعدها که دوران محکومیت خود را در زندان سپری می‌کرد؛ به انتقاد از نحوه عضوگیری حسن‌پور پرداخت و نوشت:

[...] باقی مانده عضوگیری‌ها توسط حسن‌پور بدون رعایت اصول گروهی و پنهانکاری صورت گرفت و افراد را شاید بیشتر به خاطر سیاهی لشکر با

استفاده از روابط عاطفی و دوستی‌های ساده در گروه متعهد کرده و وارد کار کرده‌اند، بدون توجه به کیفیت آنها و داشتن برنامه‌های منظم.^۱

اگر چه سخنان کلانتری در مورد حسن‌پور کاملاً وارد است؛ ولی بی‌تردید نمی‌توان نقش او را در احیاء سازمانی که جز چند فرد پراکنده دیگر، وجود خارجی نداشت؛ نادیده گرفت. به‌رغم لحن آشکارا انتقادی و تحقیرآمیز ضیاء‌ظریفی و مشعوف کلانتری درباره غفور حسن‌پور، بعدها عباس جمشیدی رودباری منصفانه‌ترین داوری را، از او به دست می‌دهد. او می‌نویسد:

اعضای گروه سیاهکل تقریباً همه به استثنای افراد قدیمی گروه جزنی (صفایی، صفاری، صادقی‌نژاد) توسط حسن‌پور رشد یافته و عضوگیری شدند از این نقطه نظر حسن‌پور فعال‌ترین عضو گروه سیاهکل به حساب می‌آید.^۲

داوری ضیاء‌ظریفی و کلانتری درباره حسن‌پور را نمی‌توان به رفتاری تاکتیکی در جهت تقلیل نقش و جایگاهش، با هدف کاستن از حساسیت ساواک نسبت به او تلقی نمود. زیرا، بازجویی مجدد از آن دو، حداقل سه سال پس از اعدام حسن‌پور صورت گرفته است.

در عین حال، نمی‌دانیم آن‌همه اصرار در تخفیف شخصیت و تقلیل جایگاه او، با چه انگیزه‌ای دنبال شده است؟ خوش‌بینانه‌ترین پاسخ این است که آنان از تحولات گروه پس از دستگیری خود اطلاع دقیقی نداشته‌اند. حسن‌پور در صفحه ۱۳ یکی از بازجویی‌های خود که فاقد تاریخ است؛ درباره تحولات گروه، پس از خروج صفایی و صفاری می‌نویسد:

۱. مشعوف کلانتری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۳۵۸۰۹، بازجویی، مورخ ۱۳۵۳/۸/۹، ص ۴.

۲. عباس جمشیدی رودباری، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۱۶۸۱، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱.

[...] من به خانه جدیدی که در خیابان شاه بالاتر از کاخ قرار دارد می‌آیم و من تصمیم داشتم در ذوب آهن استخدام شوم که آقای سامع به دنبال من می‌آید و می‌گویند تماسشان قطع شده تماس را برقرار کنید و من می‌گویم که تماس من نیز قطع شده و من می‌خواستم توسط شما تماس برقرار گردد. در همین جا اساس فعالیت جدید ریخته می‌شود و قرار می‌شود که آقای سامع به کمک آقای نوشیروان پور و آقای بهزادی تیم کوهی به وجود آورند و با پولی که آقایان فاضلی، صفایی (سیف دلیل) که تیم شهر بودند در اختیارشان گذاشته می‌شود ایشان برنامه کوه را انجام می‌دهند گویا به منطقه فومنات سفری می‌نمایند.

مشخص نیست تاریخ دقیق دیدار سامع با حسن پور چه روزی بود، چون روند استخدام حسن پور در ذوب آهن، حداقل از اوایل خرداد ماه سال ۴۷ آغاز شده و تا پایان مرداد ماه نیز به نتیجه نرسیده بود؛ نمی‌توان براساس این قرینه تاریخ ملاقات آن دو را تخمین زد. مهدی سامع این تاریخ را حدود تیر یا مرداد ۴۷ می‌داند.^۱

در تاریخ ۴۷/۵/۲۲ از اداره کل سوم، به ریاست ساواک تهران درخواستی به شرح ذیل فرستاده می‌شود:

درباره: غفور حسن پور اصیل شیرجوپشت فرزند کریم. پیرو ۳۱۲/۳۳۳۲۶ - ۴۷/۳/۹ صلاحیت نامبرده بالا به منظور استخدام در شرکت ملی ذوب آهن استعلام گردیده است. خواهشمند است دستور فرمائید با توجه به نشانی تهران خیابان شاه ساختمان دکتر رفیع طبقه چهارم مشارالیه را احضار و نسبت به اخذ اطلاعات و تعهدات لازم از او اقدام و نتیجه را به این اداره کل اعلام نمایند.

مدیر کل اداره سوم. مقدم^۲

۱. مهدی سامع، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۱۵۳۹۸، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۱/۸، ص ۳.

۲. غفور حسن پور، همان، نامه از اداره کل سوم به ریاست ساواک تهران، به شماره

۳۱۲/۴۳۷۴۱، مورخ ۱۳۴۷/۵/۲۲.

حسن پور در بازجویی مورخ ۶/۱۲/۴۹ می نویسد:

در شهریور ماه سال ۱۳۴۷ سازمانی تشکیل می گردد که در آن من و آقای سامع و آقای فاضلی شرکت داشتیم و چنانچه می دانید سه تیم تشکیل می شود. ۱- تیم شهر ۲- تیم کوه ۳- تیم اسلحه. در تیم اسلحه من و اسکندر رحیمی، [و] رحمت پیرو نذیری؛ در تیم شهر آقایان فاضلی، مهدی سامع، صفایی (سیف دلیل)، هوشنگ دلخواه بودند و در تیم کوه حمید اشرف که بعدها اضافه شد، آقایان نوشیروان پور و دانش بهزادی بودند.^۱

همان گونه که پیش تر گفتیم، اظهارات حسن پور با برخی بی دقتی ها، همراه است. به هر حال، او برای تشکیل تیم های سه گانه فوق به سراغ دوستان خود رفت. تیم کوه در آغاز مرکب بود از ابراهیم نوشیروان پور و عباس دانش بهزادی که مدتی بعد حمید اشرف نیز به آنان اضافه شد. دانش بهزادی که دانشجوی دانشکده دامپزشکی بود توسط البرز محرابی با حسن پور آشنا شده بود. مهدی سامع نیز به عضویت خود در تیم کوه اشاره دارد.^۲

البرز محرابی، از دوستان حسن پور در دبیرستان عبدالرزاق فیاض لاهیجی در شهرستان لاهیجان بود. پس از آنکه محرابی در دانشکده دامپزشکی به تحصیل مشغول شد؛ روابط آن دو بدون آنکه رابطه ای سیاسی باشد، ادامه یافت. البته البرز محرابی، عباس دانش بهزادی، محمدعلی محدث قندچی و ایرج صالحی که هم دانشکده ای بودند با یکدیگر مطالعات مارکسیستی داشتند و گه گاه در کنش های سیاسی مشارکت می کردند. دانش بهزادی در سال ۴۶ به خاطر پنخش اعلامیه در مرگ غلامرضا تختی، مدتی روانه زندان شد و پس از آزادی، حسن پور به سراغ او رفت و مدتی بعد نیز از او دعوت کرد تا با آنان همکاری

۱. غفور حسن پور، همان، متن بازجویی، مورخ ۶/۱۲/۴۹، ص ۳.

۲. مهدی سامع، همان.

کند. با دریافت پاسخ مثبت از سوی او، حسن‌پور، دانش بهزادی را به نوشیروان‌پور معرفی کرد.

برای تشکیل تیم شهر نیز، حسن‌پور با محمدهادی فاضلی و شعاع‌الله مشیدی و سیف‌دلیل صفایی صحبت کرد. حسن‌پور هر سه را از دوران تحصیل در دانشکده می‌شناخت. مشیدی پس از فارغ‌التحصیلی به خدمت اعزام گردید «و به کلی از مسایل دور شد و پس از ۹ ماه که افسر شد به کرمانشاه اعزام گردید و در اواسط دوره با معصومه فلک‌شاهی ازدواج کرد.»^۱ بعد از پایان خدمت، به استخدام تلویزیون ملی ایران درآمد. با گذشت چند ماه از آنجا نیز استعفا داد و به شرکت تلفن رفت. در این ایام بود که «کیان‌زاد به دیدار او رفت و از او سؤال کرد آیا حاضری هر وقت که به تو پیشنهاد شد و لازم بود تو از همه چیز و همه کس خود صرف‌نظر کنی؟»^۲ مشیدی داشتن همسر و فرزند را پیش کشید و اظهار داشت «من چنین کاری را نمی‌توانم انجام دهم.»^۳ در نتیجه، پیشنهاد کیان‌زاد را قبول نکرد. فقط به او گفت «چون من کارمند هستم و ماهیانه حقوقی می‌گیرم حاضرم از نظر مالی کمک نمایم.»^۴ روابط آن دو، پس از مدتی قطع شد. مشیدی چندی بعد «چون از نوع کار و محیط خود بسیار ناراحت بود تصمیم به ترک شرکت تلفن گرفت و به استخدام ذوب آهن درآمد و چون جزو گروه اعزامی به کشور شوروی بود برای آموزش به کلاس زبان روسی معرفی شد.»^۵

در همین ایام، روزی دیداری اتفاقی با حسن‌پور داشت. در این دیدار، حسن‌پور به وی خبر داد که کیان‌زاد دستگیر شده است. مدتی بعد مشیدی خبردار شد که قاسم رشیدی نیز دستگیر شده است. این اخبار او را متأثر و

۱. شعاع‌الله مشیدی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۱۱، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰.

۲. مشیدی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۶، ص ۳.

۳. مشیدی، همان.

۴. مشیدی، همان، ص ۴.

۵. مشیدی، همان.

ناراحت ساخت؛ به طوری که «نتوانست خود را برای سفر به شوروی قانع کند».^۱ بنابراین، کلاس زبان روسی را ترک کرد و مجدداً به شرکت تلفن بازگشت. از آن پس حسن پور، گه گاه او را می‌دید و از او تقاضای «پول شخصی» می‌کرد. بعد از چند ماه، «حسن پور به او پیشنهاد کار در یک گروه سیاسی را داد». پاسخ مشیدی همان پاسخی بود که به کیان‌زاد داده بود. البته افزود: «از نظر کار عملی احساس عدم قدرت و امکان می‌نمایم و یا حداقل کاری که به من ارجاع می‌شود باید سبک باشد که من بتوانم انجام دهم.»^۲ حسن پور پذیرفت و بعد از مدتی او را با نام مستعار ضیایی به فاضلی معرفی کرد.

محمد هادی فاضلی در سال تحصیلی ۴۱-۴۲ در رشته برق دانشگاه پلی تکنیک پذیرفته شد و از اوایل سال سوم تحصیلی، فعالیت‌های خود را در چارچوب امور صنفی دانشگاه آغاز کرد. او از رهگذر همین فعالیت‌ها در سال چهارم با حسن پور آشنا شد. فاضلی پس از فارغ‌التحصیلی در بهمن ماه ۱۳۴۵ به خدمت زیر پرچم اعزام شد؛ در حالی که هم‌چنان ارتباط خود را با جامعه فارغ‌التحصیلان دانشکده حفظ کرده و به عضویت آن جامعه درآمده بود. پس از خاتمه دوران سربازی در اوایل مهر ۱۳۴۷ با حسن پور برخوردهایی داشت که این برخوردها به دیدارهای دائمی و گفت‌وگو درباره مسایل سیاسی و اجتماعی منتهی شد. حسن پور در این ملاقات‌ها توانست نظر مساعد فاضلی را برای فعالیت در یک گروه سیاسی جلب کند.

حسن پور همچنین در این ایام (پاییز سال ۴۷) با سیف‌دلیل صفایی که او نیز به تازگی از خدمت زیر پرچم مرخص شده بود و در شرکت تولیدارویه کار اشتغال ورزیده بود؛ تماس گرفت و از او برای فعالیت سیاسی دعوت به عمل آورد. سیف‌دلیل صفایی نیز دانشجوی ورودی سال ۴۲ - ۴۱ دانشکده پلی تکنیک

۱. شعاع‌الله مشیدی، همان.

۲. مشیدی، همان.

بود. آنها سال اول را در یک کلاس سپری کردند. ولی به علت مردود شدن حسن‌پور در همان سال اول، ارتباطات آنان به فعالیت‌های صنفی دانشکده محدود شد. دلیل صفایی اگرچه نه به عنوان فردی مؤثر، ولی همواره در میتینگ‌ها و اعتصابات جبهه ملی شرکت می‌کرد. او پس از پایان تحصیلات به خدمت زیر پرچم اعزام شد و اکنون نیز «آمادگی خود را برای قبول فعالیت سیاسی اعلام داشت».

مهدی سامع نیز بدون آنکه از تشکیلاتی سخن بگوید قرار جداگانه‌ای با رحیم سماعی داشت و همچنین، قرار بود محمود نوابخش به فاضلی معرفی شود که این معرفی صورت نگرفت.

پس از آن، محمدهادی فاضلی با سیف‌دلیل صفایی تماس گرفت و با اشاره به صحبت‌های حسن‌پور با او، از دلیل صفایی خواست تا برای ساختن تی. ان. تی. با گروه همکاری کند. فاضلی و دلیل صفایی نیز در دوران دانشکده همکلاس بودند و حتی در دوران سربازی نیز، در یک گروهان خدمت می‌کردند. پس از خاتمه دوره مقدماتی چون محل خدمت هر دو در تهران بود؛ لاجرم، هم‌منزل شدند و اکنون آن دو درصدد تهیه تی. ان. تی. بودند. حسن‌پور پس از مدت‌ها که رابطه‌اش با هوشنگ دلخواه قطع شده بود؛ به سراغ او می‌رود و از وی می‌خواهد که با آنان همکاری کند. دلخواه نیز، پس از مدتی برای این همکاری متقاعد می‌شود. بعد از آن، با نام مستعار «رضا» به سیف دلیل صفایی معرفی و پس از مدت‌ها دوری، بار دیگر به عرصه فعالیت سیاسی کشیده شد.

دلیل صفایی که با نام مستعار «وفا» به او معرفی شده بود؛ از «رضا» می‌خواهد که برای آنان پوسته نارنجک بسازد. آنچه که او می‌سازد؛ نمی‌تواند رضایت دلیل صفایی را جلب کند. اما، از آنجا که دلخواه مقروض بود؛ و درآمدهای مغازه نیز چندان نبود که بتواند قروض خود را اداء کند؛ وقتی دلیل صفایی به او پیشنهاد کمک مالی کرد؛ آن را پذیرفت. با این همه، این کمک‌ها مانع از آن نبود که دلخواه دریابد «دست به کار خطرناکی» زده است. از آن پس در انجام وظایفی

که وفا به او می‌سپرد؛ کوتاهی می‌کرد و همین موجب نقار و کدورت بین آن دو شد. بالاخره، پس از مدتی بر اثر مشاجره، ارتباط آنان به کلی قطع گردید. هر چند حسن پور گه‌گاه، به سراغ او می‌رفت؛ ولی دیگر درباره مسایل سیاسی با او سخنی به میان نمی‌آورد.

مدتی پس از قطع روابط دلخواه، در اوایل سال ۴۸ این بار حسن پور، مهدی سامع را که دانشجوی سال آخر بود؛ با نام مستعار علایی به فاضلی معرفی کرد. او نیز، علایی را با نام مستعار «سیاه» به منزل سیف دلیل صفایی برد تا تیم علمی تکمیل شود و تحقیقات را برای ساخت تی. ان. تی. ادامه دهند. مهدی سامع بر خلاف دیگران که اظهار می‌کنند کار ساخت تی. ان. تی. به نتیجه نرسید؛ می‌نویسد: «تا من بودم در مورد ساختمان تی. ان. تی. ساختمان فولمینیات و ساختمان فولمینیات با محترقه الکتریکی، کار نتیجه‌بخش بود.»

حسن پور همچنین، توانست تیم اسلحه را با مسئولیت خود سامان دهد. او برای این امر در اوایل سال ۴۷ با مرتضی (اسکندر) رحیمی مسچی که دوران خدمت خود را در روستای کهریز از توابع رضائیه سپری می‌کرد، صحبت کرد و با پرداخت یک‌هزار تومان از وی خواست که یک قبضه اسلحه کمری خریداری کند. مسچی نیز اسلحه را خریداری کرده، به حسن پور تحویل می‌دهد. در شهریور همان سال، حسن پور به منزل مسچی در لاهیجان رفت.

مسچی در آن ایام، برای گذراندن مرخصی به زادگاه خود بازگشته بود. حسن پور برای او توضیح داد؛ برخلاف آنچه که وعده داده بود، نتوانست برای دیدنش به رضائیه برود. در این ملاقات، حسن پور مبلغ دو هزار تومان دیگر برای خرید اسلحه به رحیمی مسچی داد و وی نیز، سه قبضه سلاح کمری دیگر خریداری کرد. مسچی می‌نویسد:

بعد از آن قرار شد که شخص دیگری به دیدنم بیاید و طبق قرار قبلی که حسن پور با من گذاشته بود شخصی به دیدنم در رضائیه آمد و مقداری پول در

حدود ۷۵۰۰ تومان در اختیارم گذاشت و قرار شده بود که من جمعاً در حدود ۱۰ عدد اسلحه (غیر از اولی) بخرم و این کار را هم کردم و بعد از آن پیشنهاد شد که اگر می‌توانی اسلحه بلند تهیه کن و در جریان خرید اسلحه بلند بود که شخص دیگری به نام رحمت نذیری به دیدنم آمد البته این شخص احتیاج نبود که به من معرفی شود چون دوست دوران تحصیلی من بوده و در این تاریخ من با دو نفر غیر از حسن‌پور رابطه داشتم یکی همان رابط اولم (اسم مستعارش یادم نیست) و دیگری رحمت نذیری ولی این دو همدیگر را نمی‌شناختند. در جریان خرید اسلحه من به تنهایی می‌خریدم و در موقع حمل گاهی حسن‌پور و در یک شرایط رابط اولم و یک مرتبه هم به وسیله نذیری انجام گرفت. البته این موقعی بود که خدمت تمام شده بود و قرار بود با مقدار وسایلی که دارم (وسایل زندگی) به شهر خود برگردم و در همین سفر بود که دو عدد اسلحه بلند که یکی برنو بلند و دیگری برنو کوتاه بود با خودم به لاهیجان بردم و مدت ۱۰ الی ۱۲ روز در خانه‌ام بود تا اینکه در یک شب آن را رد کردم و بعد از آن به طور کلی بیکار بودم (از نظر شغلی) و این در اوایل سال ۴۸ بود.^۱

رابط اول که رحیمی مسچی نام او را فراموش کرده بود، مهدی سامع است که می‌نویسد: «ایشان را برای اولین مرتبه من در رضائیه طبق قراری که آقای حسن‌پور گذاشته بود؛ دیدم. ایشان گفتند یک برنو بزرگ خریده‌ام حدود ۳۰۰۰ تومان بدون مهمات که البته من اعتراض کردم که چرا مهمات ندارد.»^۲

حسن‌پور همین درخواست را از هوشنگ (محمد) نیری کرد. حسن‌پور توسط برادرانش در سال ۴۷ با نیری آشنا شده بود. در ابتدا آنان با یکدیگر درباره مسایل سیاسی بحث می‌کردند. پس از آن که نیری در دی ماه سال ۴۸ به عنوان سپاهی دانش عازم لرستان شد؛ حسن‌پور از او می‌خواهد که در مورد امکان تهیه اسلحه در آن منطقه پرس و جو کند. مبلغی نیز در اختیار او گذاشت تا در صورت

۱. مرتضی رحیمی مسچی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۶، ص ۲.
۲. مهدی سامع، همان، ص ۷.

موفقیت چند قبضه اسلحه خریداری کند. نیری نیز با اندکی تلاش توانست دو قبضه اسلحه قلمی خفیف، یک کلت ۴۵ میلی متری و یک قبضه تفنگ پنج تیر خریداری کند، این اسلحه‌ها ابتدا در خانه علی بوستانی انبار شد و سپس آن را به حمید اشرف تحویل دادند.

گسستگی‌ها و ملاقات‌های اتفاقی

پیش‌تر، به قطع ارتباط حسن پور و حمید اشرف در اوایل سال ۴۷ اشاره کردیم. پس از آن، حسن پور، خانه‌اش را عوض کرد و امکان هرگونه ارتباط مجدد آن دو، عملاً برای مدتی نامعلوم، متفی شد. اما آن دو، در بهمن سال ۴۷ به طور کاملاً تصادفی یکدیگر را جلوی دانشگاه می‌بینند، حسن پور می‌نویسد:

حتی آقای قاضی زاده نیز بود با من سلام علیک می‌کند قاضی به من می‌گوید این را از کجا می‌شناسی من می‌گویم که در جریان دانشگاه می‌شناسم بعد آدرس خانه‌ام را به ایشان می‌دهم و ایشان می‌آیند و با من در خانه جدیدم ملاقات می‌کنند و حرف‌هایی که مطرح می‌شد عبارت بودند از اینکه ایشان می‌خواستند ما را ببینند و فعالیت جدیدی را شروع کنند. من به ایشان می‌گویم که ما اینقدر کار کرده‌ایم شامل تهیه چند سلاح و فعالیت تیم شهر و او نیز می‌گوید که با عبدالله، موتور خریداری شده است و کار می‌کند

قرار می‌شود که آقایان هوشنگ [حمید اشرف] و دانش بهزادی و نوشیروان پور تیم کوه را شامل شوند و هدف شناسایی مناطق البرز مرکزی، دره‌های دو هزار و سه هزار بود و تیم شهر توسط علایی (سامع) و فاضلی و [سیف دلیل] صفایی کار کنند و وسایل لازم را برای کار مخفی در شهر آماده کنند و نیز شهر را بشناسند و نقاط ضربه‌پذیر آن را پیدا کنند و در این مورد کار می‌کردند.

اطلاع دارم که آقای فاضلی به عنوان جستجو در مورد نقاط شبکه توزیع برق هر منطقه فعالیت‌هایی کرده است. و نقشه را نیز ایشان تهیه کردند و نیز روی ماده منفجره با فرمولی که من داده بودم کار می‌کردند و به نتیجه نرسیده

بودند. و چیز خمیرمانندی در می‌آوردند ولی فولمینیات را ساخته بودند. من
 ساختم ولی فرمولش را من دادم.^۱

حسن‌پور، حمید اشرف را با نام مستعار محمدی به مهدی سامع معرفی
 می‌کند. قرار می‌گذارند حمید اشرف مسئول تیم کوه و مهدی سامع نیز عضو تیم
 علمی شود. سامع پس از مدت کوتاهی برای ادامه خدمت سربازی به شیراز رفت
 و در آنجا دستگیر شد.

حسن‌پور، با آنکه در نیمه فروردین سال ۴۸ به خدمت زیر پرچم اعزام
 گردید؛ ولی تکاپوها همچنان برای جلب و جذب افراد جدید به گروه ادامه
 داشت. براساس قرعه‌کشی، فارغ‌التحصیلان رشته شیمی به خدمت سپاه دانش
 درآمدند و برای گذراندن دوره آموزشی عازم پادگان فرح‌آباد شدند. در آنجا،
 حسن‌پور با احمد خرم‌آبادی که او نیز فارغ‌التحصیل دانشکده پلی‌تکنیک بود؛
 آشنا شد و مباحثی بین آنان درگرفت.

خرم‌آبادی می‌نویسد:

در این مدت بود که من با او، یعنی حسن‌پور مستقیماً بحث‌هایی می‌کردیم
 راجع به خدا که من کاملاً به او ایمان داشتم و دارم، راجع به مذهب که من
 قرآن و ائمه اطهار را قبول داشتم و دارم ولی او نسبت به خدا اعتقاد ضعیفی
 داشت یعنی در شک بود و ائمه را قبول نداشت، راجع به مملکت صحبت
 کردیم که او می‌گفت باید به مردم خدمت کرد؛ به هر صورت که ممکن است
 و من ابتدا اصلاح خویشتن را پیشنهاد می‌کردم و بعداً اصلاح جامعه را.^۲

اعتقاد خرم‌آبادی به خدا و مذهب باعث شد که بعدها، حسن‌پور درباره‌اش
 بنویسد:

۱. غفور حسن‌پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۵.
 ۲. احمد خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره
 ۱۳۵۸۱۰، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۴.

ایشان از میان ما از همه کمتر کمونیست می‌باشد چون به احتمال زیاد حتی یک کتاب نیز مطالعه ننموده.^۱

با آنکه رابطه حسن‌پور و خرم‌آبادی پس از پایان دوره آموزشی و به خاطر اعزام خرم‌آبادی به قزوین، به حالت تعلیق درآمده بود؛ ولی در فروردین ۴۹ که خرم‌آبادی به اصرار مادر و پدر بزرگش و با کمک تیمسار همایونی به پادگان عشرت‌آباد در تهران انتقالی گرفت؛ مجدداً بین آن دو، رابطه ایجاد شد.

حسن‌پور برای تکمیل تیم علمی و دستیابی سریع‌تر به تی. ان. تی. احمد خرم‌آبادی را که فارغ‌التحصیل رشته شیمی بود؛ مناسب تشخیص داد. او برای متقاعد ساختن خرم‌آبادی به مبارزه مسلحانه، کتاب «جنگ‌های چریکی» چه‌گوارا را به او داد و به او یادآور شد که «این طور باید خدمت کرد».^۲

خرم‌آبادی پس از مطالعه، در قراری که با حسن‌پور در خیابان کاخ گذاشته بود؛ به او اطلاع داد که با «این نوع خدمت مخالف» است. بالاخره پس از مدتی گفت‌وگو حسن‌پور گفت: «من ترا به دوست دیگری معرفی می‌کنم که او به تو کتاب می‌دهد».^۳ این دوست دیگر، فاضلی بود که با نام مستعار درویش در اواخر خرداد ماه یا اوایل تیرماه سال ۴۹ سر قرار خرم‌آبادی که اینک «تقوی» نامیده می‌شد؛ حاضر گردید.

در دو - سه ملاقاتی که آن دو با یکدیگر داشتند؛ فاضلی چند کتاب برای مطالعه در اختیار خرم‌آبادی گذاشت. در یکی از این ملاقات‌ها فاضلی از خرم‌آبادی خواست که در روز معینی «به خانه شماره ۲۰ حوالی ۲۴ اسفند» برود. در روز موعود خرم‌آبادی به آنجا رفت. «بعد از مدتی حسن‌پور هم آمد و بدون اینکه

۱. غفور حسن‌پور، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، تک‌نویسی بدون تاریخ، درباره احمد خرم‌آبادی.

۲. احمد خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۶، ص ۵.

۳. احمد خرم‌آبادی، همان.

کلمه‌ای راجع به موضوع صحبت شود، بساطی دایر کردند.^۱ خرم‌آبادی فهمید این «بساط» برای تهیه تی. ان. تی. است. در آن روز، سیف دلیل صفایی که خرم‌آبادی از او به نام «صفائیان» یاد می‌کند نیز، حضور داشت.

در حین انجام آزمایش، دفترچه‌ای به خرم‌آبادی دادند و از او خواستند که مطالب مربوط به آزمایش را در آن بنویسد. او نیز چنین کرد. پس از پایان کار به خرم‌آبادی گفته شد که از این پس با صفائیان تماس خواهی داشت و او برای تو کتاب خواهد آورد.

خرم‌آبادی در همین باره نوشته است:

به هر حال من به خانه رفتم ولی مات مانده بودم و نمی‌دانستم که نوشتن این مطالب برای متعهد کردن من می‌باشد.^۲

زیرا، بر حسب اظهار او، به وی گفته شد:

می‌بینی که دست‌خط تو را داریم، کوچکترین قدمی به چپ و راست برداری به ضرر خودت تمام می‌شود از این پس تو باید بیایی و این کار را انجام دهی گویا مرا به جای حسن‌پور انتخاب کرده بودند.^۳

گرچه، بعید نیست که خرم‌آبادی برای تبرئه خود در نوع مناسبات و گفت‌وگوهایش با حسن‌پور، فاضلی و دلیل صفایی اندکی دخل و تصرف کرده باشد؛ ولی حسب دیگر شواهد نمی‌توان آنها را یک‌سره بی‌پایه دانست.

خرم‌آبادی، برای اثبات دخالت نداشتن‌مخود در تهیه تی. ان. تی. خطاب به بازجو می‌نویسد: «به خدا قسم من در تهیه TNT با آنها همکاری نداشتم» و حتی فراتر از آن هنگامی که بازجو منظور او را از مطالعه کتب و جزوات کمونیستی

۱. احمد خرم‌آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۳، ص ۴.

۲. احمد خرم‌آبادی، همان.

۳. خرم‌آبادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۴، ص ۲.

جویا می شود خرم آبادی می نویسد: «به خدای یکتا قسم غرض خاصی نداشته‌ام و تا به حال کتابی نه به کسی داده‌ام و نه حتی توصیه خواندن کتابی را به کسی کرده‌ام.»^۱

محمد هادی فاضلی نیز در اواسط سال ۴۸ از همکلاسی پیشین خود، اسماعیل معینی عراقی خواست تا برای ساختن دستگاه فرستنده و گیرنده با او همکاری کند. معینی به این دعوت پاسخ مثبت داده، کار روی این دستگاه را آغاز می کند و به نتایجی نیز دست می یابد. در پایان همین سال، فاضلی او را با مشیدی آشنا می کند و این بار، آن دو با یکدیگر همکاری می کنند و موفق می شوند، فرستنده‌ای با برد ۳۰۰ متر بسازند.

تلاش برای آغاز فعالیت چریکی

مقارن این ایام، یعنی پس از سپری شدن بیش از یک سال، در زمستان سال ۴۸ صفایی فراهانی در اندیشه بازگشت بود. موضوع را با صفاری مطرح کرد و او گفت، خطرناک است؛ چون به قاچاقچی‌ها نمی شود اعتماد کرد. صفایی با یک عراقی اهل بصره که عضو جبهه آزادی خلق بود؛ طرح دوستی ریخت و با او موضوع را مطرح کرد. او وعده داد که مساعدت کند.

صفایی، از اردوگاه اجازه مرخصی یک ماهه گرفت. با فرد عراقی به بصره آمد و از آنجا نیز به اتفاق تا نزدیک خط آهن تهران — خرمشهر آمدند. صفایی تا دیدن آفتاب در کنار خط آهن خوابید و در اولین ساعات روز، خود را به جاده رساند و بی درنگ به تهران آمد. در تهران، مستقیماً به سراغ هوشنگ دلخواه رفت و ماجرای سفر خود به اردن را برای او بازگفت. سپس از وی درخواست کرد که او را با دوستانش مرتبط سازد.

دلخواه گفت با آنکه کلیه تماس‌هایش قطع شده است؛ ولی می تواند حسن پور را پیدا کند. دلخواه به سراغ حسن پور رفت و آمدن صفایی فراهانی را به اطلاع او

۱. خرم آبادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۲۴، ص ۲.

رساند. حسن‌پور پیشنهاد کرد به منزل «وفا» برود و قراری برای آن شب با هم‌اتاقی او، به نام «جلیل» بگذارد. شب هنگام، صفایی فراهانی با امانت نهادن یک قبضه اسلحه پیش دلخواه، به منزل «وفا» (سیف‌دلیل صفایی) رفت. مهدی سامع نیز از طریق حسن‌پور مطلع می‌شود که «ناصر» (علی‌اکبر صفایی فراهانی) بازگشته است و قرار می‌شود که سامع نیز به دیدن او برود. سامع می‌نویسد:

وقتی آنجا رفتم آقای قد کوتاه آنجا بود با هم آشنا شدیم و قرار شد که من، محمدی [حمید اشرف] و حاجی [اسکندر صادقی‌نژاد] را پیش ایشان بیاورم.^۱

صفایی فراهانی طی دو هفته‌ای که در تهران بود؛ گفت‌وگوهایی با غفور حسن‌پور و حمید اشرف داشت و در جریان اوضاع و احوال رضایت‌بخش داخل قرار گرفت. حمید اشرف در جمع‌بندی یک‌ساله نوشت:

هدف او جمع‌آوری مجدد رفقای دیرین و سازماندهی یک جنبش روستایی بود. هنگامی که به ایران رسید علیرغم تصوراتش با گروه آماده‌ای مواجه شد که بسیاری از عوامل لازمی را که او برای اجرای برنامه‌اش به آن‌ها نیازمند بود در اختیار داشت.^۲

دیدارها و گفت‌وگوهای اولیه صفایی فراهانی با حسن‌پور و حمید اشرف، آنان را به این نتیجه رساند که زمینه برای آغاز فعالیت‌های چریکی، آماده است. با مناسب تشخیص دادن موقعیت برای این کار، بنا بر آن گذاشته شد که صفایی مجدداً به اردن بازگردد و این بار، تا آنجا که ممکن است؛ با خود اسلحه به داخل کشور بیاورد. در روز موعود، ساعت ۶/۳۰ دقیقه صبح، علی‌اکبر صفایی فراهانی به اتفاق اسکندر صادقی‌نژاد، عازم اهواز شد. در آنجا، ابوالقاسم طاهرپرور که در

۱. مهدی سامع، همان، ص ۶.

۲. حمید اشرف، جمع‌بندی یک‌ساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، مقدمه، ص ۲.

اهواز ساکن بود به آنان ملحق شد و به اتفاق، به سوی خرمشهر حرکت کردند. در حومه خرمشهر، صفایی به تنهایی از طریق بیابان به سوی اروندرود رفت. محل ملاقات او با فرد «بصره‌ای» که صفایی را از اردن تا عراق، همراهی کرده بود؛ سمت شمالی پل متحرک بود. فردای آن روز، آنان یکدیگر را یافتند و به سوی اردن حرکت کردند. در آنجا صفایی به سراغ صفاری که در یکی از پایگاه‌های فلسطینی بود، رفت.

پس از گذشت چند ماه، آنان تدریجاً مقداری سلاح تهیه و در چمدان جاسازی کردند و چند ماه بعد، هر دو، مرخصی گرفته و به سوی عراق آمدند. در مرز عراق و اردن، در بازرسی از چمدان‌ها، اسلحه‌ها کشف شد. آنان در توضیح گفتند که اسلحه‌ها را برای مرکز تمرین الفتح در بغداد می‌برند. نیروهای عراقی، اسلحه‌ها را در قبال رسید، از آنان تحویل گرفتند.

صفایی در بغداد، موضوع را با مسئول دفتر الفتح در میان گذاشت و او آنان را به «امن‌العام» راهنمایی کرد. در این هنگام، صفایی دوستی را از الفتح دید که اکنون به «جبهه آزادی عرب»، یک سازمان چریکی بعثی، پیوسته بود. صفایی شرح ماقع را برای او بازگفت و او نیز، صفایی را به یک ستوان، به نام دکتر جبوری معرفی کرد. آنان به اتفاق به «امن‌العام» نزد سرگرد عبدالرحیم التکریتی رفته و داستان را بیان کردند. عبدالرحیم التکریتی با اندکی سوءظن، بالاخره پذیرفت که آن دو را به همراه یک مأمور عراقی و از طریق «امن‌العام» به ایران بازگرداند.

صفایی به همراه مأمور عراقی به مرز اردن رفت و با دریافت سلاح به بغداد بازگشت؛ تا به همراه صفاری از طریق بصره به ایران بازگردند. آنان از بصره در حالی که دو مأمور عراقی همراه‌شان بودند؛ سوار یک دستگاه وانت شده، به سوی مرز حرکت کردند. در نزدیکی‌های خط آهن، دو مأمور عراقی بازگشتند و صفایی و صفاری نیز پس از پیمودن مسافتی در هوای گرگ و میش، در حوالی جاده خرمشهر اسلحه‌ها را دفن کردند و تا برآمدن روز در گودالی به سر بردند. سپس، خود را به جاده رساندند و به تهران آمدند. این بار نیز مستقیماً سراغ

هوشنگ دلخواه رفته و شب را در منزل او بیتوته کردند. صفایی از دلخواه خواست که آنان را به نزد حسن‌پور ببرد؛ اما، چون حسن‌پور در سربازی بود و دلخواه از او آدرسی نداشت؛ ناگزیر و به رغم تأکیدات «وفا» به او که دیگر سراغ آنان نرود؛ به منزل «وفا» مراجعه کرد و آمدن ناصر را به اطلاع او رساند. به او گفته شد که شب هنگام، صفایی و همراه او در خیابان صفی‌علیشاه از جنوب به شمال حرکت کنند؛ تا آنان را سوار اتومبیل نمایند.

از آن پس ناصر (صفایی‌فراهانی) و اکبر (صفاری‌آشتیانی)، در منزل سیف دلیل صفایی که با برادرش محمدعلی و محمدهادی فاضلی زندگی می‌کرد؛ ساکن شدند.

پس از چند روز، صفاری مأموریت می‌یابد سلاح مدفون شده در خرمشهر را به تهران منتقل کند. برای همین، طی قراری فاضلی، اسکندر صادقی‌نژاد را به اسماعیل معینی عراقی که اتومبیلی داشت؛ معرفی می‌کند. صادقی‌نژاد از او می‌خواهد که خود را با وسیله نقلیه‌اش برای مأموریتی دو - سه روزه به «قم» آماده کند. در روز موعود صادقی‌نژاد و معینی عراقی از مقابل آتش‌نشانی خیابان شهباز به سوی «قم» حرکت کردند. پس از عبور از قم، معینی عراقی پی می‌برد که مأموریت آنان انتقال محموله‌ای از خوزستان به تهران است.

بعد از ظهر آن روز، آنان در اهواز به منزل طاهرپرور رفتند و صفاری نیز با اتوبوس خود را از تهران به آنجا رساند. غروب روز بعد، آنان از اهواز به طرف خرمشهر حرکت کردند و صادقی‌نژاد و صفاری آشتیانی در پنج کیلومتری خرمشهر پیاده شده، به سوی نقطه‌ای که سلاح‌ها در آنجا مدفون بود، رفتند و ساعتی بعد معینی عراقی و طاهرپرور که به خرمشهر رفته بودند؛ در همان نقطه آن دو را یافتند و با محموله مورد نظر که مجموعاً شامل پنج اسلحه کمری، ۲ قبضه مسلسل دستی، ۱۲ عدد نارنجک و مقداری فشنگ و دینامیت بود؛ راهی اهواز شدند.

فردای آن روز صادقی‌نژاد و معینی عراقی به سوی تهران حرکت کردند.

از سوی دیگر، در مذاکراتی که صفایی فراهانی، حمید اشرف و غفور حسن‌پور با یکدیگر داشتند؛ به این نتیجه رسیدند که باید هر چه زودتر و همزمان در کوه و شهر عملیات را آغاز کنند.

تأمین نیروی انسانی و تهیه پول برای تدارک نیازمندی‌ها و ملزومات زندگی در کوه اعم از خوراک، پوشاک، کوله‌پشتی و دارو، دغدغه اصلی گروه به حساب می‌آمد.

برای تهیه پول، سرقت از بانک، سهل‌الوصول‌ترین و مطمئن‌ترین راه می‌نمود. برای این منظور، از سوی فاضلی و حمید اشرف، بانک ملی در خیابان وزراء پیشنهاد شد. صفایی فراهانی نیز چند بار به آنجا رفت و موقعیت را بررسی کرد. بالاخره محل، مناسب تشخیص داده شد.

معینی عراقی از سوی فاضلی مأموریت یافت در ساعات مختلف بانک را تحت نظر بگیرد و بهترین ساعتی را که خیابان خلوت و عبور و مرور کم است؛ گزارش کند. معینی عراقی به مدت دو روز به تنهایی و یک روز نیز با فاضلی بانک را تحت نظر داشت و بالاخره ساعت یک بعدازظهر، زمان مناسب برای عملیات تشخیص داده شد.

متعاقب آن حمید اشرف به فاضلی مأموریت داد تا یک جفت پلاک اتومبیل و یک دستگاه اتومبیل سرقت کند. فاضلی نیز این مأموریت را به معینی عراقی و مشیدی سپرد.

در یک بعدازظهر که آنان برای همین منظور خیابان‌ها را می‌گشتند؛ در ضلع شرقی پارک فرح (لاله کنونی) موقعیت برای سرقت پلاک فراهم شد. پس از جدا کردن پلاک از بدنه اتومبیل آن را به فاضلی تحویل دادند. چند شب بعد، آن سه هنگام گشت‌زنی، در حوالی خیابان آریامهر، پیکان سفیدرنگی را برای سرقت مناسب دانستند. مشیدی مراقب اطراف بود. معینی نیز پیکان را روشن کرده و به راه انداخت و به منزل خود برد و پس از ده روز، آن را به فاضلی تحویل داد.

در روزی که برای سرقت تعیین گردید؛ قرار شد فاضلی از شمال خیابان وزراء به سمت جنوب و حمید اشرف نیز از جنوب به سمت شمال حرکت کنند

و در رأس ساعت معینی، فاضلی، اشرف را از نبود پلیس و حضور کارمندان در بانک آگاه سازد و سپس به راه خود ادامه دهد.

در آن روز، صفایی فراهانی، صفاری آشتیانی، حمید اشرف و صادقی‌نژاد با اتومبیلی که راننده آن به عهده معینی عراقی بود؛ در ساعت مقرر نزدیک بانک پیاده شدند. پس از پایان موفقیت‌آمیز عملیات، معینی عراقی که در اتومبیل منتظر بود؛ آنان را سوار کرده و در خیابان تخت طاووس پیاده‌شان کرد.

یک میلیون و ششصد و نود هزار ریال وجه برداشتی از بانک، جهت نگهداری به فاضلی که مسئول امور مالی بود؛ تحویل داده شد. با این پول بخشی از وسایل مورد نیاز را برای رفتن به کوه تهیه کردند. از این پس شناسایی مناطق کوهستانی به عنوان «یک عمل اصلی»^۱ در دستور کار قرار گرفت.

اکنون، با قطعی شدن عزیمت افراد به کوهستان، جذب افراد شتاب بیشتری پیدا می‌کند. اسکندر صادقی‌نژاد به سراغ هادی بنده‌خدا لنگرودی می‌رود. وی پیش از آنکه به علت مردود شدن از دانشکده پلی تکنیک اخراج شود؛ در سال تحصیلی ۴۶ - ۴۵ نماینده کلاس دوم رشته مکانیک بود و از رهگذر فعالیت‌های صنفی با حسن‌پور آشنا می‌شود. آنان در اواخر سال ۴۸ چند برنامه کوهنوردی در کوه‌های شمال اجرا می‌کنند؛ ولی در اوایل سال ۴۹ حسن‌پور با قطع روابط خود، او را به اسکندر صادقی‌نژاد معرفی می‌کند و اکنون آن دو، درباره رفتن به کوه با یکدیگر سخن می‌گویند.

صفایی فراهانی به دیدار جلیل انفرادی می‌رود و به او اطلاع می‌دهد: «مقدمات کار فراهم شده و ما به زودی به کوه خواهیم رفت».^۲ جلیل انفرادی نیز از این امر استقبال می‌کند. در اواخر مرداد، صفایی طرحی از یک کوله‌پشتی به او داد و

۱. علی‌اکبر صفایی فراهانی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۵۲۳۹۸-۱۳۵۸۰۲، ص ۸.

۲. جلیل انفرادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۴۹۲۹۵، گزارش بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۸، ص ۲.

سفارش کرد که مقداری از آن تهیه کند. انفرادی نیز براساس آن طرح، شش عدد کوله‌پشتی برای نیمه شهریور آماده کرد.

حمید اشرف نیز در دهه اول شهریور سال ۴۹ به سراغ عباس دانش‌بهزادی می‌رود و از او می‌پرسد: «آیا مایلی به کوه بروی؟» پاسخ دانش‌بهزادی هم، مثبت است.

البته پیش از استفسار حمید اشرف، دانش‌بهزادی که در تابستان سال ۴۷ به همراه نوشیروان‌پور تیم کوه را دایر کرده بود؛ آمادگی لازم را جهت عزیمت به کوه پیدا کرد. به طوری که در اردیبهشت یا خرداد، به منظور ترغیب دیگران برای رفتن به کوه به سراغ دوستان دیرین خود می‌رود. دانش‌بهزادی برای تحت تأثیر قرار دادن ایرج صالحی به او می‌گوید، کسانی که به کوه می‌روند «به تو که به واسطه تحصیل در رشته دامپزشکی با اصول پزشکی آشنا هستی، نیازمندند»^۱ صالحی نیز این دعوت را می‌پذیرد. از آن پس وظیفه‌ای که برای او تعیین می‌شود، مطالعه در مورد درمان‌های جراحی و سایر درمان‌ها بود. متعاقباً بهزادی، قنذچی و صالحی را با کریم (حمید اشرف) آشنا می‌کند.

در نهایت، بهزادی مأمور می‌شود مقداری دارو خریداری کرده، همراه گروه به کوه برود.

مبارزه در شهر، نبرد در کوهستان

گفتیم که صفایی فراهانی پس از بازگشت از سفر دوم خود به اردن در منزل سیف دلیل صفایی اقامت گزید. صفایی فراهانی در ضمن گفت‌وگوهایی که با او داشت؛ گه‌گاه از وی در مورد افراد علاقه‌مند به کار سیاسی سؤال می‌کرد. روزی

۱. عباس دانش‌بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۳۵۸۰۲، گزارش بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰، ص ۳.

۲. ایرج صالحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۲۲۱۲، بازجویی، جلسه دوم، ص ۲.

دلیل صفایی در پاسخ گفت: «دوستی دارم که با هم ملاقات می‌کنیم و دارای زمینه فکری خوبی است.»

دلیل صفایی این دوست را از دوران تحصیل در دانشکده می‌شناخت و سال قبل او را حسب تصادف در خیابان دید و گپ‌وگفت ابتدایی به ملاقات بعدی و تبادل شماره تلفن کشید. پس از آنکه دلیل صفایی از جانب شرکت محل کار خود عازم مأموریت خارج از کشور شد، این ارتباط قطع شد. اما پس از بازگشت مجدداً یکدیگر را یافتند و هر چند هفته یکبار ملاقات و مذاکره می‌کردند و اکنون دلیل صفایی او را فردی مناسب برای عضویت در گروه ارزیابی می‌کرد. صفایی فراهانی از دلیل صفایی خواست تا ترتیب ملاقات آن دو را بدهد. دلیل صفایی به دوست خود پیشنهاد داد؛ او نیز پذیرفت. این ملاقات در منزل دلیل صفایی انجام شد.

روز ملاقات معلوم شد که ملاقات شونده، عباس مفتاحی است. صفایی فراهانی او را به خوبی می‌شناخت. زیرا در سال ۱۳۴۱ که در شهرستان ساری معلم بود؛ در آنجا تصمیم گرفت در آزمون متفرقه سال آخر متوسطه شرکت و دیپلم ریاضی بگیرد. بنابراین، از همکارانش خواست تا دانش‌آموزی را که درس ریاضی‌اش خوب باشد؛ به او معرفی کنند. همکاران او گفتند: «شاگردی در ششم ریاضی است که درسش بسیار عالی است.» آن دانش‌آموز، عباس مفتاحی بود. از آن پس، مفتاحی به منزل فراهانی می‌رفت تا به او ریاضی یاد بدهد.

پس از آنکه مفتاحی در دانشگاه قبول شد و به تهران آمد، فراهانی نیز در هنرسرای عالی نارمک به تحصیل اشتغال ورزید. آنان چند بار یکدیگر را در تهران دیدند؛ ولی آن دیدارهای اتفاقی، دوامی نداشت و نتوانست زمینه همکاری مشترکی را فراهم کند. اینک آن دو، مجدداً به هم رسیده و درباره کار مشترک چریکی با یکدیگر گفت‌وگو می‌کردند. در اولین جلسه، آنان پس از چهار ساعت گفت‌وگو به درک متقابلی از یکدیگر رسیدند. هنگامی که دلیل صفایی از فراهانی نتیجه مذاکره را پرسید او در جواب گفت: «این‌ها اهل مبارزه نیستند و فقط حرف

می‌زنند»^۱ و هنگامی که دلیل صفایی در ملاقات بعد همین پرسش را از عباس مفتاحی می‌کند؛ او پاسخ می‌دهد:

دوست شما پیشنهاد نادرستی می‌کند و بدون اینکه شرایط محیط را در نظر بگیرد و امکانات را تجزیه و تحلیل کند پیشنهاد اعزام پنج نفر را به کوه شروع بهترین مبارزه می‌داند و ما به این اصول معتقد نیستیم و اصلاً با ایشان اختلاف نظر فاحش و کلی داریم.^۲

عباس مفتاحی در گزارش مفصل بازجویی ۷۷ صفحه‌ای که برای ساواک نوشت؛ در توضیح این ملاقات، چنین آورده است:

شب به خانه [دلیل] صفایی رفته بودم. سر صحبت با صفایی [فراهانی] فوری باز شده بود. فقط من با علی‌اکبر صفایی بحث می‌کردم و سیف دلیل به اطاق دیگری رفته بود. منزل او واقع بود در ۲۴ اسفند موضوع اصلی بحث ما بر سر رابطه شهر و کوه و بطور کلی مشی مبارزه مسلحانه بود. بطور ناخودآگاه برخورد صفایی با من چون از یک گذشته‌ای متأثر بود که در حقیقت کشاننده من به جریانات سیاسی او بود [برخوردی از موضع بالا بود] و به همین جهت حرفهای من که روزی شاگرد او بودم کمتر در او تأثیر داشت و عامل دیگر در این عدم تأثیر رعایت مسأله پنهانکاری بود که من گروه خودمان را خیلی کوچک و در حدود پنج - شش نفر نشان می‌دادم. اعتقاد کلی او مبارزه در کوه بود. در آن موقع او اصلاً مبارزه در شهر را قبول نداشت. به طور خلاصه استدلال او این بود که قدرت دستگاه در کوه ضعیف است ولی در شهر به طور کامل قدرتمند و مسلط است. من استدلالم برعکس بود. من می‌گفتم که استار در شهر تهران به دلیل کثرت جمعیت و شلوغی آن امکان پذیر است و این مسئله را قبول نداشت. ولی بعداً فهمیده بودم عملاً در گروه آنها یکدستی وجود نداشت. از طرفی آنها خودشان برای شهر خود را تدارک کرده بودند

۱. سیف دلیل صفایی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۲۹۵، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۱/۲۵، ص ۸.

۲. سیف دلیل صفایی، همان.

همچنان که برای کوه تدارک کرده بودند. به هر حال دوبار دیگر نیز با او صحبت کرده بودم و چون بحث ما به جایی نرسیده بود از هم جدا شدیم.^۱

حمید اشرف نیز به اختلاف نظر دو گروه در تقدم مبارزه در شهر و روستا اشاره می‌کند و می‌نویسد:

گروه رفیق احمدزاده متکی بر تجارب و تئوری انقلاب برزیل پیشنهاد سازماندهی جنگ چریکی شهری را می‌داد و معتقد بود که جنبش باید اول در شهر دور بگیرد و سپس کار در روستا متکی به مبارزه دور گرفته در شهر آغاز گردد. ولی گروه جنگل پیشنهاد آغاز مبارزه همزمان در شهر و روستا را می‌داد... ما معتقد بودیم که کار در شهر و روستا در صورت امکان باید شروع شود. البته به تقدم عملیات در شهر معتقد بودیم ولی این تقدم از نظر ما فقط جنبه تاکتیکی داشت و به منظور آماده کردن افکار عمومی برای جذب و تأثیرپذیری بیش‌تر از عمل کوه بود. در حالی که این تقدم زمانی، از نظرگاه رفقای گروه احمدزاده جنبه استراتژیک داشت.^۲

اختلاف نظر دو گروه در تقدم مبارزه در شهر یا کوه به منزله پایان مذاکرات آنان نبود. زیرا صفایی فراهانی به عباس مفتاحی پیشنهاد داد که روابط خود را با دلیل صفایی ادامه دهد؛ و اگر جزواتی دارند جهت مطالعه در اختیار آنان بگذارد. چندی بعد، حمید اشرف و مسعود احمدزاده نمایندگان دو گروه بودند که مذاکرات را در سراسر پاییز «بر استراتژی و تاکتیک مبارزه مسلحانه» ادامه دادند. جایگزین شدن مسعود احمدزاده به جای عباس مفتاحی از آن رو بود که «عباس مفتاحی به علت مشغله سربازی امکان آن را نداشت که وقت لازم را صرف این رابطه کند.» در حالی که مسعود احمدزاده بنا به صلاحدید هسته مرکزی گروه و به

۱. عباس مفتاحی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۱۶۴۵، گزارش بدون تاریخ، صص ۳۸-۳۹.

۲. حمید اشرف، جمع‌بندی یک‌ساله، برگرفته از پایگاه اینترنتی، بخش اول: از دره مکار تا سیاهکل، ص ۳.

علت اخلال سربازی در فعالیت‌هایش از اول مهر ماه سربازی را ترک کرده و زندگی مخفی خود را آغاز کرد.^۱

اما از آن سو صفایی‌فراهانی به رغم نیاز به افراد جدید، منتظر به نتیجه رسیدن این مذاکرات نماند و اجرای عملیات در کوه را به جذب اعضاء گروه دیگر منوط ساخت. بنابراین، در یازدهم شهریور ماه، در نشستی که با حضور صفایی‌فراهانی، جلیل انفرادی، رحیم سماعی، مهدی اسحاقی، هادی بنده‌خدا لنگرودی، عباس دانش‌بهزادی، حمید اشرف و اسکندر صادقی‌نژاد در دره هفت حوض، واقع در درکه، برگزار شد؛ درباره چگونگی عزیمت به مناطق کوهستانی توافق حاصل کردند.

حسن‌پور می‌نویسد:

یک ملاقات دیگر در هفت حوض من با ایشان داشتم که ملاقات نهایی بود و در آن مشخص شده بود که چه آدمهایی بروند. البته من پیشنهاد کردم که من + دو برادرم + ایرج نیری + هوشنگ نیری + بنده خدا + سماعی + عباس + ناصر + دانش‌بهزادی بروند. ولی بعداً اسامی جدیدی انتخاب شد گویا به خاطر آن که این‌هایی را که من پیشنهاد کرده بودم ضعیف بودند و قرار می‌شود که من در گروه دوم بروم. دو برادرم منظور ابراهیم و محمدرضا بودند چون که احتمال می‌دادم پس از رفتن من آنها را بگیرند و ایرج و هوشنگ نیری را نیز به خاطر آن که با من دوست بودند بگیرند.

بعداً آدم‌های زیر انتخاب شدند: مهدی سماعی + پسرعموی مهدی سماعی + دانش‌بهزادی + ناصر + امیدوار + بنده خدا. سپس دو نفر دیگر تا آنجا که من اطلاع دارم که یکی از آنها نام کوچکش ایرج و دانشجوی دانشکده دامپزشکی بود و امسال سربازی خود را تمام کرده است رفتند و دیگری را نمی‌شناسم. ابتدا قرار بود که من این دو را آماده کنم به اضافه نوشیروان‌پور و علایی و محمود عبدالمحمودی و یکی از دوستانش که حالیه سرباز و در

۱. مسعود احمدزاده، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره ۱۰۳۱۶۳، بازجویی بدون تاریخ، ص ۶.

بندرعباس خدمت می‌کند برویم ولی چون که نوشیروان‌پور مخالفت کرده بود و محمود عبد‌محمودی را که من رفته بودم دیده بودمش اول موافقت کرد ولی پس از آنکه به تهران آمد گفت باید سربازی‌اش تمام بشود و مرا نیز گذاشته بودند تا نوشیروان‌پور را قانع کنم و سپس برویم. چون که ماندن این شخص با این اطلاعات در شهر صحیح نبود. و در این ضمن اکبر و هوشنگ نیری که من به آنها معرفی کرده بودم با مقداری پول به عراق می‌روند تا اسلحه بخرند.^۱

دانسته نیست ملاقات آخر حسن‌پور با صفایی فراهانی در هفت حوض درکه، چه زمانی روی داده است؟ آیا منظور او همان نشست روز یازدهم شهریور ماه است؟

گشت گروه شناسایی در کوه

افراد حاضر در نشست درکه، سه روز بعد، در ۱۴ شهریور ماه، با دو دستگاه سواری کرایه از خیابان امیرکبیر عازم چالوس شدند تا شناسایی خود را از «دره مکار»^۲ در نواحی جنگلی - کوهستانی شمال آغاز کنند.^۳

مدتی پس از رفتن آنان، تلاش حسن‌پور برای متقاعد کردن ابراهیم نوشیروان‌پور چابک‌سرای که تازه از زندان بیرون آمده بود؛ و محمود عبد‌محمودی، جهت پیوستن به افراد تیم کوه، بی‌حاصل ماند.

۱. غفور حسن‌پور، همان، بازجویی، بدون تاریخ، ص ۱۸.
۲. مکارود قریه‌ای است سر راه چالوس، بعد از سیاه‌بیشه، کلادک و دزدبند. دره مکارود نیز در همان محل، از جانب غربی جاده آغاز می‌شود.
۳. در اشاره به نام‌های مناطق محلی شمال، جز مواردی که عیناً از روی سند بازخوانی و «نقل» شده‌اند، همه‌جا (به ویژه در پاورقی‌ها) صورت کنونی نگارشی آن را از روی «نقشه راهنمای البرز مرکزی (قسمتی از استان تهران)، شماره ۱۳۰؛ طرح، تهیه و چاپ از: گیتاشناسی» و نیز، «نقشه راهنمای البرز غربی (گیلان)، شماره ۱۴۴؛ طرح، تهیه، لیتوگرافی و چاپ از: گیتاشناسی» نقل کرده‌ایم. بدیهی است عدم همخوانی احتمالی اسامی با صورت شایع محلی آن، که اتفاقاً در بازخوانی و تطبیق اسامی مندرج در گزارش‌ها نمود زیادی هم دارد، امری اجتناب‌ناپذیر بوده است.

نوشیروان پور پس از آن که ازدواج کرد؛ خود را از فعالیت سیاسی کنار کشید. حسن پور می نویسد:

آقای مهدی فردوسی به منزل من می آید می گوید آقای نوشیروان پور از زندان آزاد گردیده، کاری با ایشان ندارید؟ بنا به تمایل من آقای نوشیروان پور به خانه من می آید و به من می گوید مدتی فعالیت نکنم. بعد در راهرو منزل که آقای فردوسی حضور نداشتند من به ایشان می گویم عده ای رفتند دیگر این مسایل مطرح نیست و خودت را برای رفتن آماده کن. بعداً از طریق آقای فاضلی یا آقای حمید اشرف می شنوم که ایشان گفته من اصلاً با این جریانات مخالفم من دیگر نمی توانم کار کنم و حرفهایی نظیر اینها گویا بوده است.^۱

نوشیروان پور بعدها، به خاطر سرپیچی از مبارزه چریکی و رفتن به کوه، تاوان سختی پرداخت که به قیمت جان او تمام شد.

اما گروه کوه، پس از رسیدن به دره مکارود، طبق نقشه، راهپیمایی خود را آغاز کرد و پس از طی مسافتی به استراحت پرداخت. پس از صرف ناهار، حمید اشرف و اسکندر صادقی نژاد با قطعی کردن قرار بعد، در جواهردشت^۲ به تهران بازگشتند. سایر افراد نیز، به راه خود ادامه دادند.

آنها از بیجدنو و فشکور گذشته و شب را در بالاتر از کنس دره به استراحت پرداختند. صبح روز بعد مجدداً حرکت کرده و از فاطر^۳ گذشتند. در اینجا منازعه ای بین صفایی فراهانی و رحیم سماعی در گرفت. زیرا آنان با هم قرار

۱. غفور حسن پور، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۱، ص ۱.

۲. جواهردشت، ناحیه ای جنگلی، سرد و نیمه مرطوب، در دامنه شمالی کوه توکس سر، که از توابع شهرستان رامسر است. در جنوب جواهردشت، کوه سماموس دیده می شود. (به نقل از: گیتاشناسی).

۳. احتمالاً نام مرسوم تر آن، چنانچه در نقشه های منطقه ای ضبط شده، «ناتر» است. مسیر حرکت گروه و منزلگاه ها تا زمان دستگیری هادی بنده خدا لنگرودی براساس بازجویی های وی تنظیم شده است زیرا به رغم برخی اختلافات در نام توقف گاه ها و یا دیگر جزییات، نسبت به گزارش دیگران از دقت بیشتری برخوردار است.

گذاشته بودند از مردم چیزی نپرسند که ایجاد شک و شبهه کند؛ اما «منوچهر [صفایی فراهانی] از یک مرد چوپان سؤالاتی راجع به کارش کرد که به وسیله مصطفی [رحیم سماعی] انتقاد شد. منوچهر از جا دررفت گفت پس یکی دیگر مسئولیت را بپذیرد ما به او گفتیم تو باید حوصله داشته باشی.»^۱

هر طور بود، گروه به ارتفاعات کندی‌چال^۲ رسید و دو روز در آنجا اقامت کرد. آنها، در این مدت، تمرین تیراندازی کردند و پس از آن حرکت کرده و به «دره‌ای که نامش را حریص^۳ گذاشتیم [رسیدیم]. باران و باد آسایش برایمان نگذاشت و چند روزی بی‌غذایی کشیدیم. با چوپانی برخورد کردیم گوسفندی خریدیم و خوردیم و انبارکی ساختیم مقداری از غذا و وسایل دارویی در آن گذاشتیم.»^۴

روز بعد، بدون آن که خود بدانند از مسیری بالا رفتند که ارتفاع آن زیاد بود. احتمالاً از دامنه‌های جنوبی علم‌کوه، صعود می‌کردند. هوا رو به سردی گذاشته بود و باران، نم‌نم می‌بارید. «ما مسیر را گم کرده بودیم. به دنبال عوعو یک سگ، پایین رفتیم. وارد خوابگاه کارگران معدن گورت شدیم. شب آنجا ماندیم.»^۵ صبح، دوباره به راه خود ادامه دادند. پس از طی مسافت زیادی، با عبور از کوه‌های بلند و کوچک به کرماکو^۶ رسیدند و از آنجا به گاوسرای^۷ که خالی بود رفته، شب را در آنجا به

۱. دانش‌بهزادی، اسناد بایگانی مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پرونده شماره

۱۳۵۸۰۲، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۱۰، صص ۸ - ۹.

۲. نام ارتفاعات مشرف به بخش کندی‌سر در حاشیه کلاردشت.

۳. احتمالاً دره‌ای است که در ناحیه‌ای بین دامنه گرماب‌سرکوه، چاه‌کوه و برین امتداد دارد.

۴. دانش‌بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۱۳۴۹/۱۲/۱۰، ص ۹.

۵. دانش‌بهزادی، همان.

۶. نام کوه در متن اصلی، به صورت «کرماکوه» آمده که با هیچ‌یک از اسامی رایج بومی همخوانی ندارد. به احتمال قریب به یقین، باید کوه گرماب‌سر باشد از نواحی شهرستان نوشهر که ۴۲۲۰ متر ارتفاع دارد و سرچشمه رودخانه چالوس است. (گیتاشناسی ایران، ج ۳، ص ۱۰۸۷).

۷. گاوسرا، قطعه زمینی است مشتمل بر چند طویله روباز یا سرپوشیده که سرپناه گاودار یا چوپان نیز در آن منظور شده باشد.

سر آوردند. غذا را نیز از چوپان‌هایی که در آن حوالی به سر می‌بردند، تهیه کردند.

فردای آن روز، گروه با عبور از داغ کوه^۱ و مسافت‌های زیاد به طرف ارتفاعات سه‌هزار و دوهزار رفتند. شب را در قهوه‌خانه‌ای در دوهزار گذراندند. فردا صبح پس از عبور از هلوکله و غسل محله، شب را حوالی همان منطقه، در دریا سر صبح کردند. فردا به کوه سیالان^۲ رسیدند و شب را هم در نیاردره خوابیدند. صبح، به طرف زیارت‌چال حرکت کردند و تقریباً دو روز آنجا ماندند. تعدادی اسلحه انبار کردند و سپس حرکت کرده، پس از عبور از کوه سلطان‌چال و دیگر نقاط مرتفع نزدیک به کوه سُمَاموس^۳ که چند روز طول کشید؛ شب را در گاوسرای زیر کوه سُمَاموس خوابیدند و صبح به طرف ده بیلاقی جواهردشت رفتند.

پیش از این، جواهردشت، محل قطعی قرار بعدی آنها با حمید اشرف تعیین شده بود. در محلی که انبار برای مواد غذایی احداث شده بود؛ اولین تماس با گروه شهر برقرار شد. حمید اشرف، فاضلی و دهقان^۴ با مقداری مواد غذایی به آنجا آمده بودند و پس از تحویل مواد غذایی بازگشتند. گروه نیز پس از آنکه چند روزی آنجا ماند به طول‌لات^۵ رفت و شب را در ارتفاعات به سر آورد. روز بعد، به سمت جنوب حرکت کردند و پس از طی کوه‌های زیاد، خلاف جهت رودخانه رفتند تا رسیدند به مرجادشت. گاوسراهای زیادی در پیش رو بود. با عبور از آن، به ده بیلاقی اربوردشت رسیدند. شب را در همان جا سپری

۱. با توجه به مسیر حرکت گروه، داغ‌کوه باید در فاصله ارتفاعات گرمابسر تا اسب‌چر باشد.

۲. سیالان یا سیاهلان، با ارتفاع ۴۱۷۵ متر، کوهی در جنوب شهرستان تنکابن است.

۳. سُمَاموس، کوهی با ۳۶۲۰ متر بلندی، در ۲۵ کیلومتری جنوب غربی رامسر.

۴. نام اصلی دهقان شناخته نشد، زیرا او ارتباط خود را با گروه قطع کرد.

۵. طول‌لات، در غرب جواهردشت، دهی از توابع رحیم‌آباد واقع در محدوده شهرستان رودسر.

کردند. فردا با عبور از ناتیش کوه و نقاط دیگر، به تبرین کوه رسیدند و وارد قهوه‌خانه‌ای شدند. پس از استراحت کوتاهی، دوباره به راه خود ادامه دادند. ولی به جای آن که رو به غرب حرکت کنند تا به کاکوه برسند، مسیر دیگری را در پیش گرفته بودند؛ دو - سه روز طول کشید تا مسیر اصلی را پیدا کنند. شب را در کلومبی^۱ خوابیدند و فردا صبح به طرف کاکوه حرکت کردند.

کاکوه، در ۳۰ کیلومتری سیاهکل، دومین محل قرار آنان با گروه شهر بود. حمید اشرف، اسکندر رحیمی و ایرج نیری آمده بودند و با خود مواد غذایی و پوشاک آوردند. در آنجا، گروه شهر محل دقیق سه انبار مواد غذایی را به گروه کوه نشان داد. این انبارها از پیش نشان شده بودند.

فردای همان روز، آن سه تن بازگشتند و گروه کوه نیز پس از سه روز توقف آنجا را ترک کرد. پس از عبور از رودخانه و جاده سیاهکل - لونک^۲، در اطراف بالارود جاده را قطع کردند و از کوه، بالا رفته، شب را در دامنه کوه اتراف کردند. فردا صبح به طرف کوه دُرفک حرکت کردند.

کوه دُرفک، در انتهای غربی رشته‌کوه البرز، مشرف بر دشت‌ها و مناطق جنگلی بین سراوان و رودبار، مقصد بعدی گروه بود. آنها با عبور از سی‌سرا، شب را در کبوترخانی سپری کردند و پس از آن، راه خود را به سوی درفک پی گرفتند.

وقتی به درفک رسیدند، هوا تاریک شده بود. شب را پای کوه درفک ماندند. روز بعد به طرف رودخانه سفیدرود رفته، شبی هم در آبادی‌های بالاسفیدرود خوابیدند.

ظهر روز بعد، سفیدرود و جاده رشت - تهران را در نزدیکی جمشیدآباد^۳ قطع کردند. از کوه بالا رفتند. بعد از طی مسافتی، شب را در یک گاوسرا به صبح

۱. کلومب، کلبه‌ای است که دهقانان و چوپانان برای گذران چند روز بنا می‌کنند.

۲. لونک، ناحیه‌ای کوهستانی بین سیاهکل - دیلمان، واقع در جنوب شرقی سیاهکل.

۳. جمشیدآباد، قریه‌ای در حاشیه جاده رودبار - سراوان.

رساندند. پس از چند روز راهپیمایی و عبور از گاوسراهای زیاد از میان‌دیر عبور کرده و شب را در سردیر^۱ گذراندند.

فردا صبح به حرکت خود ادامه دادند. نزدیکی «ونیم»^۲، محل قرار بعدی آنان بود که این بار نیز فاضلی، اسکندر رحیمی و منوچهر بهایی‌پور، سر قرار حاضر شدند و مایحتاجی را که تهیه کرده بودند؛ تحویل گروه کوه دادند. یکی - دو روز بعد، گروه به دو دسته تقسیم شد. یک دسته مرکب از هادی بنده‌خدا لنگرودی، صفایی فراهانی، مهدی اسحاقی و اسکندر رحیمی به طرف امامزاده اسحاق^۳ رفتند و از آنجا نیز رهسپار دره‌سیامزگی شدند. در آنجا قرار بود انبار غذایی احداث کنند. سه نفر دیگر یعنی دانش بهزادی، رحیم سمعی و جلیل انفرادی نیز به طرف افسر سر رفتند. قرار بعدی این دو گروه، سه‌الی چهار روز بعد در قلعه رودخان بود.

گروه اول، در نزدیکی لپندان^۴ به کوه زد و محمود (رحیمی مسچی) به شهر بازگشت تا مواد غذایی تهیه کند. بخشی از مواد غذایی را در ارتفاعات لپندان انبار کردند. سپس، به سوی قلعه رودخان به راه افتادند. در آنجا به گروه دوم ملحق شدند. این بار، از ارتفاعات مرتع‌خانی به سوی ماسوله حرکت کردند. پس از عبور از ارتفاعات در یک کلومب اقامت نمودند. هادی بنده‌خدا و رحیم سمعی جهت خرید مواد غذایی به فومن رفتند و شب را در خانه اسکندر رحیمی گذراندند. فردا، با تهیه مواد غذایی به بقیه اعضای گروه ملحق شدند. در ادامه کوه‌پیمایی، با گذر از دره و جاده ماسوله، به کوه رفتند و در یک کلومب بیتوته کردند. در آنجا، حمید اشرف و اسکندر رحیمی مقداری غذا و پوشاک

۱. میان‌دیار و سردیار (میان‌دیر و سردیر)، نام دو روستای چسبیده به هم، در دامنه شمالی پشته کوه.

۲. ونه‌بنه، قریه‌ای واقع در بخش سیاه‌مزگی از توابع شهرستان فومن.

۳. امامزاده اسحاق، در شمال سیاه‌مزگی واقع است. مقصد حرکت در جای دیگر، امامزاده ابراهیم نیز آمده که فاصله چندانی با امامزاده اسحاق ندارد.

۴. این نام، در نقشه‌ها و اطلس‌های منطقه‌ای به صورت لپوندان ضبط شده است.

برای آنان آوردند. «در این ایام بحث درباره نحوه ادامه مسیر بود که منوچهر (صفایی فراهانی) پیشنهاد داد در صورتیکه ده نفر شدیم بهتر است به دو قسمت تقسیم شویم. یک دسته به مازندران برود و دسته دیگر به گیلان.^۱ اما بعد پشیمان شد. قرار گذاشتند گروه متفقاً به راه خود ادامه دهد. بنابراین، پس از عبور از ارتفاعات ماسوله و شاندرمن و دیگر ارتفاعات به نزدیکی جاده اسالم - خلخال رسیدند و در حوالی جاده، انباری برای مواد غذایی ایجاد کردند.

در این منطقه حمید اشرف و اسکندر صادقی‌نژاد، فرد جدیدی با نام مستعار آرش (ایرج صالحی) را با خود همراه آورده تا به گروه ملحق سازند. حمید اشرف، شماره تلفن آرش را از دانش بهزادی گرفته بود و پس از انجام دیداری با او، اکنون او را همراه آورده بود. بر اساس بازجویی ایرج صالحی، او در اول آذر ماه به گروه پیوست.

اکنون، مرحله اول شناسایی به پایان رسیده بود. پس از آن، گروه که تعدادشان به هشت نفر رسیده بود؛ با دو ماشین فولکس واگن و وانت مزدایی که حمید اشرف و صادقی‌نژاد آورده بودند؛ راهی چالوس شد تا مرحله دوم شناسایی را از حوالی مرزن‌آباد آغاز کنند. آنان از آنجا به کدیر^۲ رفتند و روز بعد با عبور از وازک^۳ و روستاهای دیگر و ارتفاعات «گنگرچال»^۴ به دره منگل رسیدند. قرار بعدی آنان با حمید اشرف در این محل بود.

عباس دانش‌بهزادی و رحیم سماعی به نزدیک جاده هراز رفتند تا حمید اشرف را بیاورند. بقیه نیز به جمع کردن هیزم مشغول شدند. حمید اشرف این بار محدث قندچی را با نام مستعار اسماعیل اصغرزاده، برای ملحق ساختن به

۱. دانش‌بهزادی، همان، بازجویی، مورخ ۴۹/۱۲/۱۰، ص ۱۲.

۲. کدیر، قریه‌ای است در شرق رود کجور، از توابع شهرستان نور.

۳. قریه‌ای در غرب رود گلندرود از توابع شهرستان نور.

۴. گنگرچال، ناحیه‌ای کوهستانی در لاریجان، از توابع شهرستان آمل، واقع در شرق جاده هراز که بر دره منگل اشرف دارد.